

خلاصة الأحكام
(نفاذ الحق في العمل)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله وصحبه واهل بيته اجمعين منته
الذكر الله يارخان اميد وارحمته پروردگار من حافظ الهك حافظ رحمت خان
سها در ميگويد و حقني که والد م را اراده تصيف کتاب خلاصه الانصاب که در آن
و نسب حق افغانان و شعبها که از ایشان منشعب شده و بان اسم منوشده اند و
جای بود و باش هر خیل و هر قوم که در زمان حال را نجاس کن اند بتفصيل تمام و به غرض
مالا کلام نموشته اند مبش نهاد خاطر و الا مندر که کتب در احوال افغانان و ان ایشان
مثل تذکرة الابرار تصيف آخون در ويزه قدس سره و دسار نامه تصيف مختار خان

بن خبثا زخان خنک و نایب حاکم جلای و مشیر شاهی و غیره در کتب خایه مستر کار موجود
بودند لیکن باسرمه به تحقیقات معملی و لایست و اکابر آکا بر نگاشتند که اگر کسی
کتاب تواریخ و احوال السب القاتان و شعباتی که از ایشان جویده اند موجود است
بجایده جانچه طالب علمی گمانی مشرب احوال اقوام خنسی و فوری و آمدن قوم یمن
زی و مندر از طرده مرغی که نام جای است همراه ملک در ملک و ده عبارت
بسته تصنیف قطب الزمان شیخ میرداد قوم خلیل موتی زی از ولایت پیش حضور آواز
و منظر کیمیا اثر گذشت چون در آن کتاب بعضی احوال مطابق تذکره الا برادر منظر و آید
و دیگره افتات و طریقه و حکایات چشم در آن مسطور بود پسند خاطر عاقلان و لیکن در
عبارتش که هنوز مسوده بی نظر ثانی مصنف بود و اوراق هم فرو نموده و پیش پس بسته
مطلب اکثر جافوت پیش میان معظم شاه نامی به زاده که در زمره علما و دیگر کار ملک افتاد
بود و معنی نموده که اگر این کتاب به بنده عنایت شود به نیکوترین وجه مرتب ساخته حضور
آید و نموده که اگر کتاب تذکره بی غایت مقصود که در باب الفهم باشد مختصر کرده و سخن
خواهد بود به زاده مذکور کتاب مسطور از حضور گرفته عبارت بشو زبان قوم خنک
منتخب نموده موسوم بنایح حافظ رحمت خانی ساخته حضور گذرانید هرگاه که منظر اثر
گذشت بسته و به بنده خاطر و الا نه افتادگی آنکه کتاب مذکور عبارت زبانی خلیل

که در قوم سده بن است بود و منبع ترین منبع در جمیع فرق سده بن زبان مهمه
 و خلیل است و این انتخاب بر زبان خشک که شنبه قوم کرمانی است از دو دم آنکه احوال
 گرفتن ملک و جنگهای به اقوام دیگر که در آن وقت بر آن ملک قابض و متصرف بودند
 بسیار اندک نوشت بیوم آنکه باین اسم موسوم ساخت لیکن بیاس خاطر میرزاده مذکور
 کتاب را گرفته مطالعه نمود و چون فرمودند که این قد بر زبان مبارک گذشت که تصنیف
 دیگر انجام ندهد موسوم کردن ناپسندیده است چنانکه نقل این منتخب در آنوقت اکثر
 اشخاص گرفته بودند اتفاقاً بعد از چهل سال از شهادت والد میرزا کواریکی از زبان نقل
 شدست این احقر العباد افتاد و اصل معنی منتخب عنه هر چند تلاش آن بکار رفت هم
 نرسید لیکن بر متمدن جانش گاهی اطلاع میدیسم بخیر گذشت که خوانندگان عبارت
 شتو از سده و ستمان رفتند و عبارت این منتخب در زبان قوم کرمانی است و خوانند
 آن با افغانان و شوارچه جای دیگر آن ترجمه این بفارسی باید کرد که خوانندگان
 فارسی بر احوال افغانان اطلاع یابند و کتاب مذکور هم منقوبه نکرد و چنانکه این عهدان
 بعد فراغ از تصنیف مجامع اللغات و در صد و ترجمه منتخب مسطور شده عبارت شتو را و
 حرفا بفارسی ترجمه نمود و عبارت آرای را کار نباشد آنچه در آن بود بی کم و کاست
 در میان اقوام و ترجمه کلام شتو را مع رعایت محاوره آن در زبان فارسی حرفا حرفا

و نطق و لفظ بیان کردن پس شکر است لیکن معنی الهی که در عبادت بجا آورده شود و در
دست داده و نظر بر حسن و بیج عبارت فادسی نداده امید از غایت کمال این امور
و منتهی کان سیاق و سباق اندک از مقصودی و نفعی در عبارت ترجمه چند معنی در این
و در این معنی میباشند و میان معنی شاه و له بهر محمد حاصل کن فیه بهر مساک فلفله
مشار که با الفعل بهر سبب و بهر ترتیب مستند است در این کتاب و این عبارت
سبع و بیست ساخته و تالیف حافظ رحمت خانی معلوم گردانیده بود چنانکه سابق
در قلم شده و حرکات و سکانات و حلیه نام مکانات و حلیه اسماء اقوام را که در این
مذکور است بقیه قلم نیارده و این احقر الصاد در این ترجمه کجای مقام مفصل شده
و هر مقاله را بچند ذکر ترتیب داده چنانکه در مقاله اول ذکر است و در مقاله دوم
چهار ذکر و در مقاله سوم شانزده ذکر و در مقاله چهارم هفت ذکر و در مقاله پنجم
هفت ذکر است و در مقاله ششم هم هفت ذکر است و در مقاله هفتم چهار ذکر است
و حلیه نام بعضی جاها که معلوم داشت و از اینست که کان اینجا مستفیده بود معنی حلیه
اقوام مشرح نگاشت تا خواننده کان اسماء اکثره و اقوام را بصحیح خوانند پس این
ذیاتی در این اوراق کجا رفت و باقی موافق معنی است و چون اعلا و عظمت
الاعجاب موافق ترجمه افتاد پس این اسم معلوم گردانیده شد چنانکه این

فقط مستغفاری شود چون بفضل خدای رب کریم گشت فارغ از هر چه کتاب
سال پنج سال می بستم گفتم تا قضاوت خلافت امامت و امامت مسلمانان علی بن ابی طالب
و کرد در بیان وطن اصلی قوم یوسف نذی و مندر بهم یاد تختانی و زاد
مردود و سین بهر مضموم و فاء و موقوف و راء و مضموم و عجزه مکسور و یاء تختانی ساکن
و مندر بفتح تیم بر ن زاده و دل بهر مفتوح بر اء یسید زده و ملک در بیان هر جمیع لوط
خسب بفتح خاء نازی و خاء افغانی مفتوح و یاء تختانی ساکن و کسبیت خاء افغانی در
قاعد و زبان پشتو در مقدمه کتاب عجایب اللغات نوشته شد و این حرف مخصوص زبان
افغانی است و حرف مذکور را بعضی افغانان بشین میگویند و بعضی کجا میگویند و
غوری بعضی مین میگویند و واء و معد و ل در اء بهر مفتوح و یاء تختانی ساکن و این و در اء
و نام مخصوص غوری ابراهیم بود بسبب تولد در غورستان غوری مشهور شد و نام خسی در
اهل شنج بود بفتح شین منقوط و خاء نازی و کوکن یاء تختانی و در زبان افغانی خسی
بهم و خوب را گویند و این برادر پسران خیرالدین بن شرف الدین بن سزده بن قش
عبد الرشید اند که جد کلان و مرجع اقوام جمیع افغانان است و او از بنی اسرائیل است و
سبب جد و وطن ایشان معصی توابع از وطن اصلی و آمدن در کابل و از کابل به کوه
و استقامت نمودن در ملک مذکور و شهادت رسیدن اکثر سرداران ایشان

در دست میرزا انجلیک میگوبند که یوسف زنی در کار بجای ناری و الف در او
 نقشیده که در زبان پشتو ازین سنگ تاج را گویند و شش خشتی نون و شش مفتول زده
 و کاف ناری مفتوح و مفرقه خطی مکسور و سکور یا انگانی بودند و این هر دو مکان و
 دو کتب هم دال نقیده و دال مجهول و کاف ناری موقوف و دال بزرگ نقیده و الف و
 کاف فارسی موقوف که این لفظ را در زبان مذکور بر زمین صاف اطلاق میکنند چنانکه
 در عجایب اللغات در فضل جیم علی مع الفاء نقیده نوشته شده هر چهار مکان از معانی
 نقیده ناریست و غوری خیل خصوصاً خلیل در ترک و متوق و قه یان بودند فیما بین قوم غوری
 خیل و خشی ملک واقع شده قوم خشی شکست یافت و ملک ایشان را قوم غوری خیل گرفت چنانکه
 از قوم خشی پست زنی و گلیا نثرین و تر کلائی که طبع هر یک مغلوب نشده خواهر شد
 بلکه محمد زنی اعم بنا بر متابعت ایشان کلمه خانه دار روانه شده در نواحی کابل آمده
 متوطن گشتند و مردم تر کلائی از نواح کابل گذشته به سلطان آمده ساکن شدند چنانکه
 مردم یوسف زنی در ابا حشمت و دولت بهر سینه نام حدود و معانی کابل را در
 تحت تعرف خود آوردند چون در آن ایام میرزا انجلیک بن سلطان ابو سعید میرزا
 و محمد میر میرزا بن جلال الدین نیران شاه بن تیمور امیر صاحب قران و در هند طغولیت
 و ضرسن با جماعه قلیل مغول که همراه داشت از ماوراءالنهر کابل آمده پس سینه حمل و بر ایشان

احوال را وقت سرداری تمام قوم خجینی ملک سلمان شاه بن کاج الدین بن ملک
 ملک زنی خلق داشت و درین وقت افغانان قوم رهبر را زور و استبداد بر او
 دراز می نمود و مفرج بر او نفیذ می نمود چون ملک سلمان شاه ملازم شاهزاده مذکور
 حاصل نموده محبت و ایثار و فیاض بکردی انجامید که ملک مسعود دختر خود را پیش بر او
 منسوب گردانید و فرزند و از تربیتی نمود و در کوز ملک مذکور بن بود که این شاهزاده
 بادشاه خواهم کرد و مردم قوم خجینی خصوصاً مسعود و یوسف زنی صاحب جاه و حشمت خواهند
 روزی میرزا ان ملک و کنار ملک سلطان نشسته بود اتفاقاً قوه الکاشفین شیخ
 عثمان بن موی یوسف زنی اکوزی و ابوزی مولی زنی که صاحب کشف و اعیان زبان
 بود و مردم یوسف زنی از که دمه محققه و گردیده ادب و دند ترو ملک سلمان شاه
 رفت و فرمود که ای ملک این چه میکنی ملک مذکور گفت صاحب من این شاهزاده است
 میکنم بدان مطلب هر گاهی که بادشاه خواهد شد مردم اقوام مایان بسبب این صاحب
 حشمت خواهند شد شیخ فرمود که زنی ملک پشیمای این طفل مانند نرید اند که امام و دیگر
 صحابه را شهید کرده همچنان شما را و قوم شما را هلاک خواهد ساخت و تو این سپر چشم
 یکی مد ارس ملک گفت که حضرت این چنان نباید فرمود چرا که بادشاهان کردار کسی را
 فراموش نمیکند باز شیخ فرمود که ای ملک اکنون من شما را مطلع ساخته ام باز میکنی که چرا

اطلاق میزدی و منصف چون ملک سلیمان میرزا آمد کور را بر تخت نشاند و خطب میزد که بنام او
حاری گرداوش و منسل گردید افواج مغول از اطراف و جوانب آمده بر او جمع شدند
و تخت کا پیشه را بپای او مقور گردانید اما هنوز کار و بار و مصلحت مملکتی متعلق بملک سلیمان
نشان بود مردم یوسف زلی کمال محبت و شرف می دادند و چون نام پدر ملک سلیمان
ملک تنج اندین بود که شنید که او هفت پادشاه است و هشت پادشاه و نهمانی و قابل بودند اول ملک
سلیمان شاه که بر مسند ریاست اقوام خنسی تکیه داشت دوم سلطان شاه که برادر اعلیانی
ملک سلیمان شاه و پدر ملک احمد بود و احوال ملک احمد که ملک قطب الدین قاناک کبیر
بود در محل خود ایراد خواهر یافت بیستم پدر ام شاه که از کار و کار و ان محصول می گرفت
چهارم خیر اندین پنجم پانینده که از غایت قوت و عظمت حمایت او را فیل می گرفتند
و نهجهای دیگر پس این تحقیق نشده ذکر اول مخالفت یوسف زلی و گلستانی گلستانی پیر و
کاف فارسی اول مکسور و ثانی ساکن و یار قنقانی و الف و نون مکسور و یار و موقوفه
گویند که دختر سلطان شاه که خواهر ملک احمد بود با شخصی از قوم گلستانی موسی زلی اخگانی
که به مشرب تحقیق معلوم نشد و سلطان شاه همان دختر خود را بی اختیار صادر دختر مذکور را
کرده بود در انوقت مشرب حسن سلطان قوم گلستانی بودند و پیش آمد و اعتبار میرزا
الف یک زیاده داشتند و هر یک کوئی خلق مشهور و معروف بودند و الف نام آن دختر

خاطره بود قوی و عصمت زیاده داشت و شخص کسبانی مذکور شده فاسق و نالایق
و در احوال بود بصلاح خویشان ابراهیم نام ولد که ای الیاس رزی یوسف رزی که
تقوی دار بود و نجمله او در آورده از جو و اخی کابل به کورمه فرستادند و کورمه بنعم
کاف فارسی و دوا و مجهول و راز و حدس مکن و میم مفتوح و یازدهی نام جای از یکده مکن
بنگش است باین سبب مخالفت میان قوم لگیانی و یوسف رزی واقع شد لیکن در آن وقت
قوم یوسف رزی غالب و صاحب جمعیت بودند و مردم قوم لگیانی مغلوب لهذا اباب
مقامت نداشتند و شب و روز در کار انتقام بودند از الامیر مزاج میرزا الخ میکان
قوم یوسف رزی سبب نافرمانی و بد فعلی و کت اندازی بر سکنه کابل و نواحی آن بنویس
کردید چنانچه اسماعیل نام ولد مرکبت یوسف رزی بدست شرابی ظالم بود که مردم صلی
میکرفت و بر یک پاله شراب میخوخت و در بازار کابل چیزی که میکرفت را که آن چیز
قیمت زیاده داشت آنچه در دل او می آمد میبیداد چون سلطان قوم لگیانی معلوم کردند
که مزاج بادشاه از قوم یوسف رزی مخوف گشته بفرمان انتقام قضیه مسطوره میفرستادند
و قیامین دست اندازی نمودند و کرده و مردم در میان نمانخت میرزا الخ میگفت سر قوم
لگیانی چون میرزا از خانه جنگی قوم یوسف رزی و لگیانی خبر یافت بسیار غوس و غم
شد که این مردم قوم نادر بنامه بودند و سلاطین شدند و قیامین خوانند شدند

و در فرستادن آنکه پس از آن از سر در این محفل گشتایش کرد که اول ناخت
قوم گلبانی باید کرد و انهادن راج و خراب باید ساخت و این برد و قوم بمثال برد
دست اند چون یکی از این شکسته شکستن آن دیگر استان خواهد بود و ازین
ملکستان را با این طور مطلع باید ساخت که ناخت بر سر قوم گلبانی بسبب آن
که از قوم شما دارند میبایم که باز دیگر چنین حرکت از این بوقع نیاید صلاح شما
حجت ملک سیاه اگر چه کجای هر موافق رای بادش است لیکن در باطن ماضی
بآن بود چون بادش اراده تاج قوم گلبانی نمود ملک سیاه پوشیده میسر
از کوچ بادش قوم گلبانی را خبردار گردانید و گفته فرستاد که از ملکهای خود دیگر نیز
و ممکن قلب و بد اینک بادش بطور یقین میرسد خود را ازین بلا نگاه باید داشت بخود
رسیدن این خبر همه از خانه بدر شدند و با یکدیگر گفتند و چون میرزای مذکور بر ملک
انبار رسید بیک در آنجا نیافت متعجب شد و از همراهان بطور غضب گفت که این را که خبر
کرد که خانه را خالی گذاشته بگوشه رفته و از همراهان یکی جواب این نه ادبی نیل مقصود
کمال مراحت نمود بعد از چند روز چون این گفتگوی میرزا بسمع سلطان گلبانی رسید
سلطان بیروت از بد ذاتی بمیرزا اندک گفت و فرستاد که میان شما از بیچاره ملک حمد
میرزا زاده ملک سیاه که در اقصای ایشان است مطلع ساخته بنابر آن از ملکات

خود را بهر موهبتی که از استیلا و این مذکور میزد از آنجیک از ملک مستحق را که در حد
 و حقیقت و در اشتغال آمده و در قطع و قطع الشاق اندیشید چنانچه با سر و از آن موز
 دیگر موبایان حضور نورت نمود که حسن این چنانکه و شبلی این توری را چنانکه بفتح صحرای
 بنون زده و کاف قارسی و الف و ووزی بفتح تار فوفانی و و او و قبول و و او و قبول
 و یا و کفانی که این مرد و ملک آن قوم گلیانی و دشمن قوم یوسف زری اند باید طلبید و بلام
 بنی ایشان را از خوابید ساخت و یا انواع کرامات و مدارات سرافراز و امیدوار شد
 باید فرمود که من با تمامی ملک و معاون شما کردیم و از یوسف زری پیرا روی
 اعتبار شدیم و بموجب کفایش بر دو ملک آن قوم گلیانی را طلبیده با انواع نوارش سرافراز
 ساخته فرمودی باید که بطریق استیلا چنانکه گفته شد خود را جمع نموده با استعداد نام
 بجبهت مقابل یوسف زری بیرون آیند و در مقابل خود و اندک یوسف زری دشمن شما
 اند و بر این معنی از ملک مذکور عهد و قسم گرفته رخصت کرد و فرمود که اول شما بر اینها بود
 می پس شما میرسم و از روی این امر از شما بهر دست و پا که می خواهید و شکر شما
 میرساند و این امر را بهر دست و پا که می خواهید و شکر شما
 مردم گلیانی بودند چون که و یوسف زری رسیدند و موشی آنها را گرفته و مردم یوسف
 زری از اطراف و جوانب آمده و آمده و در بی آنها را و اندک شده و دیدند که شکر موز

و کلبه یاران چهار صفت نموده اند از مشایخ و بهر صورت مردم یوسف زنی هم چهار صفت
گفته بایم در آن وقت که حکم عظیم میباید و آنوقت که چنانچه مردم قوم یوسف زنی داد
مردانی داد و شکرش بزاوه و شکست فاحش دادند و بسیاری را از انبیا نقل رسانیدند
چون آن حکم در اردو نواح کابل شده بود و در زمین جنگ گاه گاه میگویند که آن را
ببینی و ببینا منند و در زبان بشو کلب و فرغ خوانند کلب یعنی کاف و بازی و با و جوی
طایم زده و مرغ یعنی میم و در ادب و عین میم سکنی از خون مقتولان زنی و زنده بود
ازین جهت مردم افغانان آن را حکم را تا الیوم هنوز مرده می نامند و غوغا و مرده یعنی
عین میم و او محمد و له و را و تقبله مفتوح و ما دخی و میم مفتوح براد همک زده و عین
میم مفتوح و ما دخی معنی استی که گاه مرغ از خون جگر گشت انقباض چون میرزا و کلبه
بر دو منفرم شده بکابل رفته پس از غنای با حسن و خصلت طحان مذکورین فرمود که فکر
استقبال قوم یوسف زنی ضرورت طحان مسطورین عرض کردند که بادشاه سلامت برین
سلامت و دلالت او شفیق مردم یوسف زنی بیست خوانند آمد میرزا فرمود که در محال است
انبار ابد است آدم زدن ایشان که خواهم زد و عرض کردند که اگر دست بسته و مال مایان بایند
خواهم گشت میرزا بر این کلام عید و بیان از طحان گرفته بعد ازین و غان متضمن
طایفه است و سرورانی عذر آفریند و از آن یوسف زنی و سواد و قوم بود که کائناتانی

و کلبه یاران

کرده و تا کرده و نمانده است شما را بخشیدم باید که خود را در حضور پادشاه
 و یگانگی و سرافرازی و نوازش که سابق فیما بین خود زیاده از این بود و چون
 در دست دارند و آن مبلغ نقد و جنس را به انعام و اکرام نیز در تاد و مردم یوسف
 زی از وصول زمان میوه نقد و جنس فرموده خوش وقت گشتند و آن نفوذ را در میان
 خود تقسیم نمودند و با هم گفتند که خوش طبعی رو نمود با وجود و یکدیگر از قوم گلیانی
 شکت و ادیم را ایشان مایه را باز غنیمت و مساحت میطلبند و محتاج مایه گشتند ازین
 معلوم می شود که از مایه آن سبک است و خواهند آمد ازین غنی فریب خورده و همه را از او فتن
 کردند چنانچه بهو ابدید ملک سلیمان شاه اکثر ازین اراده پا ندانند و قدری اکابر از
 قوم یوسف زی مقتضای وقت ملک سلیمان همراه خود گرفته روانه حضور پادشاه گشته
 چون نیز دیکر کابل رسیدند میرزاوند که ز امر او نمود و با کجاست استقبال ایشان و ستاد
 باغ و اقامت پیش پادشاه آوردند و کجاست حال هر یک را گفت فاخره و کرم مات و مردم حقا
 حسد و آنه و بعضای نقد و جنس سرافرازد و ستاز کردند و نابودن ایشان در کابل ^{گشت} بسیار
 مناسب سرافرازد فرموده و محفل و مجلس خاص باریا میبایست که میزد و رنی میرزا
 با امر او ندای خود همه را و سالی یوسف زی هم شریک ساخته بود اتفاقا چند جوانان
 یوسف رنی نیز حاضر بودند چون شریک بسیار فرود می شد بهی اعلی در مجلس پادشاه

آغاز نهادند و سخنان نامائی گفتن گرفته کدی که میخواستند بر سر تون قهر باد شاه
 میزدند پس از مشاهده این صورت بلو شاه و جمیع ارکان اندیشیده از حال خود باز
 فکندند و اینان را انعام و اکرام داده بجا نهادند و حضرت کردند چون بجانهای خود
 رسیدند زیاده اذنان متکبر و مغرور گشتند و در این میان
 الوضی بعد از مدت میرزا انجلیک باز فراموش شد و استاد باین مضمون که اراده چنین
 بادشاهی دارم می باید که جمیع نامه اران یوسف زری محمد ملک سلیمان مرد و اندک حضور شوند
 در خلعتای فاخره و العنات و افزه کعبه حال بد که ام از حضور مرحمت خواهم نمود و از
 فرمان دستیار این خبر مردم یوسف زری سبب طمع و امید واری جهان نیست و در پیش
 و بی عقل شده اند بدور طمع دیده نه می بینند چنانچه مردم ما می از قوم مندر دین
 ری همه مجتمع شده بقیه کابل کردند ملک سلیمان همه را مانع شد که رفیق با هم صلاح بخواب
 گفتند که بر بسود و فلاح مایان مرضی است نهایت ما خواهیم رفت چون تقدیر الهی برین وقت
 بود ما چار ملک سلیمان همراه ایشان شده ایشان در الوقت از کار قوم نهصد کس
 بودند همه را روانه کابل گشتند چون بدر بار بادشاه رسیدند حاجبان بادشاهی ظاهر
 نمودند که علم تمام مطاع جهان شرف نفاذ یافته است که بکس با سکه اندرون نرود
 پس بلازم که انچه اسکمه با خود دارند سیر و ن گذارند اندرون یروید و لوازم کوکب

و سون

بکارید ایشان حسب الامر حکم را بهرون گذاشته اندرون رفته شرایع اود
 و کورنست بجا آوردند و بادشاه مهرابی کمال هر یک از احوال ایشان ظاهر نموده با احوال
 خویشین خود که چهار وقت بودند از کورنست ایشان را سرسهم خود با تقسیم نموده بجا نهاد
 خود برند و بیضیافت نادره سرور از و ممتاز گردانند و ایشان هم فرمود که با انفعالت
 شکی نیست باید که موافق برسد با ایشان برودید که آنچه حق تو اضع است بجا خواهی آورد
 این همه کس ابر هم اگر است کردند همه موافق برسد هر یک بجا نهاد خود و برودند بعد
 از این بانرا که ایشان را بجا نهاد خود برده بودند حکم فرمود که ملک سلیمان را کمال خود
 بگذرانند و یکس فراموش احوال او نشود و دیگر مردم یوسف زنی را هر کس از خانه خود است
 و بایست حضور آرد و برای خرم و احیای مسکینان معول را بجا نهاد امر که ایشان را
 برده بودند تعیین کرد و مردم یوسف زنی که بنده است کما طر جمع نشده بودند بجا بجا
 همه را دست بسته و منتظر حکم دیگر بودند و در میان ایشان
 سرور چون حکم میرزا بر احوال آنها شده که همه را بدون ملک سلیمان و دست بسته
 بیاورند موافق حکم میرزا دست بسته بدون ملک سلیمان که آن همه کس بودند آورده بش
 میرزا استاده کردند و ملک سلیمان بپشت ایشان آمد حیران و بپشت ایشان ایستاده بود و چنان
 حکم کردن زدن ایشان بجا و آن شد ملک سلیمان مثل آنده و معنی موافق و در میان خود

قوم خود که هیچ فایده نداشت پس از آن بگریست و میزد و میگوشت که ای ملک چرا مرا
که تو یکی بدین بستی و من را نیکو داشتی و من بهر کمال آزادی و دربار پادشاه بودم و یک
ساعت گفت که من بدین جایی نماندم و سبب گریه من اینست که تو روزی در عهد طوبی
در کنار من نشسته بودی و من بهر کمال از آن لذت میبردیم و هر روز که کشف در باب شالفت و مار خمر
کردی باری من کوشی و من بگریه میگریه و من است که میگریه و باز میگریه که تو آزادی را
خاطر میکنی باز ملک که گفت که شما را در کنار خود برورده باین درجه رسانیدم و شما بجای بر
مرا خواندید و حقوق من را به شما سپارید و اینها را دیده قوم مرا این بخش و از این بخش باری است
و من من قبول کن میرزا گفت که کلام اندک است بمان گفت که ما را بکشتن بخواهی
سیمان شاه که برادر زاده من است او را بکشد و دوم آنها را که میکشی بخواهی و اینها را بکشد
اینها را قتل و سیر کن و مطلق العنان بگذار که خواهند بود و میگویم که من اینها را
بکشتن بخواهی اینها را بکشد و من نباشد که من بهر کمال از این حال بگریه و میگریه که ای ملک
این همه در من شما قبول کردم پس میرزا از خجالت برخواست و بجای دیگر نشست و در آنوقت
که ملک سیمان بر ای غلطی ملک آمد و در عین او نمود و اینک من داد حسن و ششیل مکان
کلیانی هر دو موجود بودند گفتند که فعل ملک سیمان را بر کشته شد که خود را بخواهی و اینک
میدید و خودی میرزا و قوم بر او آباد و غلطی که نموده و این طفل است در باب قوم

چون آمد که چون این سخن بشنید که سید گفت که هرگز با خود سید و او را
سید قوی است که قوم خود را نگاه خواهد داشت و در آنوقت که این پانزده
ساله مرده است و از عهد خودی اندر بزرگی و چنین اوسین بود و در عقل و فراست
و بلاغت و فصاحت بی نظیر اند اسبانی شاه و پیران فرزند آن خود دوست و دوست
ترتیب پیش می کرد و در کار و بار و مشوره با خود می داشت البته چون میرزا آق
مرد و من سیاحت قبول نموده از جای خود برخاست و آنکه مانده گذاشت و ملک را
چون آن در سیاحت سیران بکشتن سپرد و دوران حال یکس از مردم بود قتی که خوب
شخص بود و بگذشت آن یکسی کوثر و یکس رانی زنی عجزی بود و چهار کس دیگر بودند
بی خبر از طرف آنها آمده و در سیران نمی شدند سیران گفتند که ای خانخواهان شما را
دوین بیکه خبر آید و و اینان از شاه طالع میران و پیران می شناسند و بعد از
کردند ایشان هم از قوم یوسف نری اند و شما را آینه راسته شهر یک سیران کرد و نمیداند
منتظر حکم بودند و حال کان شریف و غار میرا رفته چون زبده الکاحین مشیخ متان
موتی و شیرینی خدمت سرور و دست بسته در میان سیران بسته بود و بهمان یکسان که
در میان می گذاشت گفت که چون من بر سر بسته بودم چون یکس از مردم که بر یک
طالع شدند و شما را همراه ایشان می شناسید این گفتند که در بی قوم آدم و ازین جان می

الطوفان برز الخ بکینه جبهه مدب بن که نما بین داد و حسن شکی سلطان گیانی و پادشاه
 طایفه و موجود که این همه کس از اهل کابل و دهان بهادر و دست به استاده اند و شما را
 نیز غیبه که در دهانی سلطان ما یوانیم زد اکنون بعضی اهل کابل نیز با ما به کشته شد و ما
 اینانی را جلودان خوانند که گویند که چون سلطان گیانی و جلودان بودیم که شانی
 شیخ ما کشیده بر سر سیران آمده منتظر حکم نالست بودند در آن وقت سیران با هم گفتند که
 کسی از ما یان از راه کشف این معادله چشم خود دیده یا نه شیخ عثمان علیه الرحمه گفت
 که شما از ملک بر سر سیران سابق از غم غمیده گفتند بودم یا نه ملک سیران گفت که شیخ را
 گفته بود و لیکن من بر آن سخن کوش نکردم این روز بعضی این است که دیده می شود
 بعد از این شیخ مذکور با و از بلند این دنیا گفت و دنیا بفتح داد و یاد مجهول و وزن
 و الف و زبانه پشتو کلام و عبارت معنی را چنانکه گویند که بوقت صحبت و غم و الم خواه از
 زبان مرد خواه از زبان زن بر آید و آن دنیا این است شرح داد و لوله و لوله
 و آواز آوریده بادی داد و هدایای تقدیر چه و لاس بر سیده معنی اش این است
 که مردن اینها دیدن و آواز این شنیدن لیکن این تقدیر خدا بود که بر آن دست
 کشیده به شیخ گفت آن روز که دیده بودم آن روز همین که به شش آه است لیکن من تورو
 قتال است و ملک این همه کس دیده بودم و تورو مذکور در اینجا نیست این چگونه است

من گفت که و نه که تو و قوال که بفرماید برای سیر رفتن و آمده حاضر شد چون گفت
 شیخ در آمد شیخ طریقه و در بند گفت که اینک فی و قوال هم آمده غریب است با فضل شریف
 مایون بی شباهت و این واقعه صادق قوال و او این قور از جمله شیخ و بخت زنی بود که
 در خیل و لیزی سکونت می داشت چنانچه آن در مولیزی جایزه از اولاد او هستند که از
 قوال خیل می مانند و غرض چون علم ثالث بر قتل ایشان شد چنانچه او میرزا و ملکان گیلیان
 بجهت قتل بر سر ایشان رسیدند حسن مشعلی بر دو ملک لیسان این انصار خوانند
 و آنکه در نزد و مایه و ایه و حسرت بی زلایه کی بیایه تاسی بزی مونک شرمندان بودند
 او پس به فرزند که بودند ترجمه این است معنی معروف اول این چه روز است از نا بگو معروف
 این حسرت و در دل بر معروف ثالث شما بر نا آید و کار کان نیم معروف رابع اکنون میکشیم
 مانند بزان بزو ملک لیسان در جواب بدیند این منو گفت که کشکی جنگ می به برات
 لاسوند ته به راقسی به مرو نه لاس تری ستا پاس بود سن مه دژنی که کوه نه
 ترجمه معروف اول کاشکی جنگ دی بکشاده است معروف دوم تو یار دی بر مردان معروف سوم
 و است به بست تو ای معروف چهارم اکنون مایانز یکشید مانند بزان که گفته اند که
 شهادت او را می بیند که شهادت بر منادیم در شهادت و شهادت
 گیلیان بر سر ملک لیسان شاه میردین بعد از آن سر را که بر ملکان بوسفندی به اردشیر

جلادان دیگر از گشتند گویند که چون سر شیخ عثمان بریدند و سرش از تن جدا افتاد و در
جوار و جود یعنی جری میزد و کلاه حق از دهن جاری بود و منش هم پستاده بودی
از بد بختان جلادان گرفت از دست بردارگاه بر زمین افتاد و از گفتن حق باز ماند
و از مشاهد که است شیخ عثمان جلادان و نیزه در رعب داشت آمدند و در
در پیش گویند که چون وقت قتل نوبت شد کوفتین را نیزه ای جاسازی رسید
و این کوفتین حالت که با چهار کس آمده بود که در پیش پای گذشت و تا الان در میان قوم
یوسف بنی خان ملاجین کا فواده است چنانکه مردم یوسف زی در کار و در هر کس می اندازد
یا طنی از این می طلبد چون جلادان شمشیر بر گردن او میزدند هرگز زخم بر او نمی کرد و جلاد
حمیر و متعجبند فی الفور نزد میرزا رفته اهل شیخ عثمان و حق حق کوی وی و استادی
حق او و عدم کار شدن شمشیر بر بدن کوفتین موهن داشت میرزا مودمان معتقد بود
حجت معاینه و گفت اهل همراه جلاد کرد قاجار چشم خود معاینه میکنند چون که مردم میرزا باز بر سر
کوفتین رسیدند بایشان آید از زدن مطلق زخم بر آن شد بعد از مشاهده این حال مردمان
که همراه جلاد آمده بودند شمشیر میزدند کوفتین را و رفته سود و من ساختند که جلاد در است میگوید که هرگز
شیخ نمی نبرد و خورشید که کوفتین را میزدند چون موافق حکم دستار گذاشته و ند کوفتین گفت که دست
من بر میکت باید گفتند که حکم مطلق نوشته است گفت که من مطلق نمی خواهم اگر مطلق منظور است

این چهار کسی عمرا به استند هم را بگذارید و الا فلا چون مرکز کوثر مذکور بودی برین کس
حاشا که هر چهار کس را مع کوثر بگذارند موافق امر الهی بکس و یکی احمد بن سنان باشد که
زاده ملک سلیمان شاه بود و همچنین شش کس از سادات بودند و آن هفت کس هم به
شهادت رسیدند و معنی فائده که شش کس از این پدر ملک سلیمان شاه در عصر خود
بقای کار و شکی و دو کس و دو کس که از مصافات قدما است تمام سردار جمیع قوم خسی
بود و چنانچه یوسف زی و گلیانی و ترکاتی و غیره هم مطیع و منقاد او بودند و کسی را چنان
دم زدن با او نبود و النور چون آن هفت کس را از آنجا که میرزا الخ مبارک مردن
کابل باین ایشاق و الشال معاصده و دستگیر به تاب بر موضع سیاه سنگ فون ساخته
که الان آن مقبره معتبره که را خیمه شهیدان یوسف زی میگویند و بر که و هم معلوم است
قبر شیخ عثمان بن مولی زنی مولی زنی قدس سره و کسایتی مذکور شد نیز در اینجا معروف
و مشهور است و مقصود بعد از قتل ایشان میرزا الخ مبارک فوج مغول را برای تاخت و تاراج
نخستین بایشان تعیین کرده و بموجب عده که با ملک سلیمان کرده بود و خود که قتل و آسیر
ن سازند و مال و مواشی و دیگر اجناس را تاراج کرده بپارند و جلد و سر خود را بر همانا
ایشان رسیده اند و شش کس غیر از این همه اموال خود کناره کشیده در حالتی که اوستان می طاعت
در خانه خود جایگرفته بودند و وقتیکه فوج مغول بر آنها رسید همه آنها را تاراج و کشت

ساخت بعد از وقوع این واقعه ملک احمد و کوثر همه چهار کس مجموع کشتن کس که در
سابق کشت محبت زده و برین احوال کجائی خود رسیدند بعد از رسیدن ایشان
و در برین احوال نیز مقتولان از زبان ایشان گوید که قیام قیامت شد در هر خانه قاتی
و در هر عالمی ظاهر گشت بعد از چند روز همه از کد و مه باقی مانده از قوم ایشان جمع شدند
لیکن سبب تاخت و تاراج همه مغلوب و تنهید گشت بودند بام مشوره کردند که اکنون چه باید کرد
آخرین فریاد یافت که ازین ملک برخاسته بجای دیگر سکونت باید کرد و در آنوقت که
در میان قوم ایشان مشایخ بودند نزد آنها رفتن این ماجرا گفتند و معنی کردند که اگر دور
حق و ایمان بقیه باشد بنویسند و بپرسند که اجازت دهید اینجا رویم چنانچه در آنوقت شیخ
را یکی بن طاغییل و طاسین و اند کوثر مذکور موجود بودند و ذکر است شیخ
خلیل رازی خواهی که در میان قوم یوسف رزی کشف را امانت گشته را در دست
بایشان فرمود که ملک بایان ملک است ملک نه کور بر وید الله تعالی با او ابدان
و در آن ملک دینی است که نام او زارا و دیر می است بر او محمد و اله و الله تعالی
مضمون دو او مودت و دال تنهید کسور و یا بکلون و یا او هله مفتوح و غیره ضعیف کسور و
یا و تحسانی آن را بشکرا من و بید همه با قبول کردند و بموجب محبت ملک بایان شاه محبت
بر حالت یکتایخ از دوشی که زیر آن نشسته بودند بریده بدست آنکه او و گفت که برو

مسند داری و ملک تمام قوم شما مبارک باد و بعد همه اوران ساعت یکصد و سی و یک نفر
خوانده مبارک شد و دادند و ملکای حکیمان شاه وقت بنده روزی بر روزگار و شرفی
رسید چنانکه در محل خود ایراد خواهد یافت و نفی نماید که خانواده و حشمتین و ادک و شرف
میان خود یوسف زنی است تا بزرگست و ساقی این هم در کاره و در هر هم در سقا
نشین این خانواده دعا و استخاره و توجیه باطنی طلب میکردند و اکثر سقا شربت خان
و طایعین در باره احمد شتاب شده و احمد در اصل منکر است و منکر و یوسف
هم و برادرانند و اولاد یوسف را یوسف زنی بخوانند چون در طایعین را قوم
یوسف زنی قبول گرفتند همون رسم الان در میان ایشان جاریست که از اولاد و اولاد
حسین بزرگ تا فرعی تا باشد استند او میکنند رجعت الی القبر چون که سبب ناطق و تاراج
پیشانی و فرای ولی اسبابی کمال ایشان بدیده یافته بود و با در به شهادت خانه دار
از خواص و اصناف خود که در انواعی کابل بودند به پیش در ادا و نموندند و هر وقت تا راجع
و نقد موسی بن الیگویی جو بل بن بازیدین اگو یوسف زنی که در قوم یوسف زنی
نمده از سر و در گذشته است و اولاد او تا الان پشت بپشت سر و در این نموده اند
آمدند و موسی خیل کلمه از پشت موسی نموده اند محفوظ و همون نموده بود موسی هم کور با این
خود گفت که مال حافظه صیقلی ازین محافظه داشته اگر یکی را میفرستیم تا این

مطالب که افغانان با سینه و خیل و مانند و بوییرا هم در تصرف مردم و بلاد آن بود
 چون ملک احمد فرزند ایشان آمده آنها را احوال کرده و امان مکان برای خود و بانش
 قوم خود شد مکان قوم و لاراک تا نیم نور و نموده گفتند که مردم مسطره بی نزد مایان
 آمده آنها مکان برای سکونت میدهد ازند مایان را می باید که برای ایشان ملک مکان بخواند
 تا نیم بغیر بن اتفاق شد که دو آیه برای سکونت ایشان باید داد ملک آن دلازاک
 ملک آمد گفتند که بشما مکان دو آیه دادیم ملک آن گفت که ملک دو آیه اندک است و
 قوم من بسیار کجایش نخواهد شد و اینکه هم از من آمده اند صاحب بخت او اند و اکثر ما
 بی استعداد و بر بن احوال که طاقت نداشته در اینجا مانده و در رفعت همه ما درس
 من خواهند آمد بعد از این کلام ملک آن دلازاک ملک آمد گفتند که اگر در دو آیه کجایش
 نباشد و اشکول بهال مهد و الف و نون مکتوبین مجزوه و کاف تاری مضموم و
 و او محمول و لام کشیده و قاف مکتوب با جود که متصل بر دو آیه است انهم بشما دادیم پس
 ملک آمد باین احاطات و فتنه وقت شده ادای مشکرات بجا آورد و بعد از ادای
 مشکرات دلازاک گفتند که اشتراک بر دو آیه متصل است اگر در غریب و غایب
 منبذ آنهم در محنت و دلازاک گویند که در انوقت اشتراک در قفد دلازاک نبود مگر
 بعضی قریات متعرف بودند و بر دو آیه تصرف نام داشتند و در اشتراک این وقت

مفتوح و بنه خجی مکور و یاد مودف و سر دلی بفتح سین عهد و اد عهد مخموم و واد
عقول و یاد مودف و بنه مکور و یاد مودف و سر دلی بفتح سین عهد و یاد عقول
و واد مخموم و واد عهد سکن و لون مفتوح و نادف و ملکند بفتح میم طام زده و کاف
ناری مفتوح و واد لون و دال ثقیله و واد ملکند و سوات بضم سین عهد و واد عقول
و الف و نادف و کانی که ارا بفارسی ملک سواد خوانند و بنیر بضم باد مودف و واد عقول
و لون مکور و یاد عقول و واد عهد و از سر دلی و از سر و نه و از ملکند و از کوه ملکند
و کواکب تمام و تمام بنیر عهد مصافات این همه در تحت انحراف سلطان بیکل بود
پیر جاقوم کواتی و دستان محتون بودند و همه مال گذار ملت بودند و در هر جا و هر مکان
حکام و گاشتهای سلطان مذکور بودند و جانشین سلطان قلعو متکور بود و قلعو
مذکور رفیع و سنگی در میان دره کوه واقع است و متکور از قدیم تحت کاه
سلاطین جایگزیده بود و ایشان را سلاطین جایگزیده گویند بآن سبب که اول سلطان
سلطنت را نام جایگزیده بود و از اولاد او چند کس پشت بدشت سلطنت سواد کرد
جایگزیده ملقب بودند و از ایشان سلطان اوس بود که پسر سلطان بیکل است
و این ملک است و الملک حمد مجاربات عظیم گرفته مختوف خود آورد و تقصباتش
در علم خود ایراد خواهد یافت رحمتها الی الله الرحمن الملک حمد محمد محمدان از

ملکان دلازاک رحمت شده به دوایند و موافق شدند و در پیش پادشاه ملکان ایشان
این خبر یافته روزی روز از قومن گریه به دوایند آمد و حکومت میکردند مردمان دلازاک
چنین صاحب موافقتی خانه در هر چهار جهت بابل و کوسید بازید از بی اینند که در پیش دولت
نور خواجه آمد با هدیه اشکول به پیش رفتند و بعضی از آن به پیش پادشاه و بعضی از آن به پادشاه
که در قوم مندر ریاده امان تری و کمال تری و کمال تری بودند و در قوم یوسف تری
جنانچه ناصر بن مسعود و الدین تری و مبارک بن باینده و موافقتی باینده خیل و کباب
بن دحلک مولی تری ابابکر خیل و کباب بن احمد شامی و غیره بالا به باجور رفتند و بر
لاشور که اکنون بران قبر قطب الدین مشیخ میرود و اخکانان مولی تری تری قدس
واقع است تو من رفتند باین امید که ملک باجور هم من داده بران متصرف خواهیم شد
گویند که دران وقت همو نام بن جبهه دلازاک هر خیل که دران زمان ملک سردار قوم
دلازاک بود در دست هزار خانه دارم و پیش از قوم خود ملک باجور بر چند و ل تری
بودند و در هر خیل در میان قوم دلازاک که از دلی مستعد میشدند و در اوقات
که ملکان دلازاک سبناور ملک باجور ملک دادند ملک پیو دران مشوره حاضر نبود
برگامه که باین خبر مطلع گشت که ملکان دلازاک ملک باجور دادند و قوم یوسف
و چند راه به بر لاشور که استقامت نموده اراده کردند که رفتن چند و ل تری و طبعه و خاطر
شده گفت که چند ملکان قوم مایان ابن ملک ملک دادند من نخواهم داد و این

چه چسبیده اند که ملکین بقوم یوسف و یوسف میوه دهند و درین باب ملاقات یوسف و
 آنرا از ملکین قوم میوه دهند و یوسف را درین بر سر یوسف میوه دهند و درین باب ملکین
 شکایا داده اندی باید که شکایا با و میوه و با قوم و علی شکایا میوه و با قوم
 شکایا به و در جنگ این مکان شکایا با و میوه و با قوم و علی شکایا میوه و با قوم
 با شکایا میوه و با قوم شکایا با و میوه و با قوم شکایا با و میوه و با قوم
 و بیج صورت زلفت با ایشان مناسبت میکن میوه از کف سره داران خود میوه و
 و بوی شاد و فنا و خیال و بیکای و لذت داشت ملکین میوه و سبقت نموده از چند دل
 آمده سرد راه او شان شده و بر بالای سنگ ملکین که نوزدان سنگین کنار نهر لا شود
 استفاده است دیر نموده و مفاد میان این و میر جمال اما زنی که یک ده بود و چنانچه میر جمال
 نیز معده هم ایمن بر خوف غلظی شکایت نهر لا شود دیر داشت و این بر دو نام دو وید
 است و با هم نزدیک و در این که صورت و واقع اند و کوه میوه بسیار بلند و ملکین است
 در ما جوهر موافقت و شکایت غلظی نماند که چون میر جمال در موضع لا شود استوار رفت
 میوه از ملکین کم و بیش قطب زبان شمع میداد و افغان خوف خلیل منی زنی نوزده مرقه
 از مردم خلیل رخنه شده با اهل و عیال معمریان ان کثیر است و شکایت خانه و بازار
 ملکین کثرت و کثرت در عقب بیعت زنی و میوه داده و موضع خوف بغیر نماند
 و او در محمول و خا و غلظی بیعت میوه نماند و تاری زده و لام مفتوح و نون نیز در غلظی همراه

همچنان امارتی سکونت یافت و مردم یوسف زنی متفکّر گشتند که نیکو بدان که هرگاه شیخ
شکور آمد و بدو نشستند و بخواه خاندان دهند و این قبایل خلیل مینمود و بودند پس از چندی
بسیار اوست و زمانه مردم خلیل همه با از ملک ترک جمعی شدند پس حضرت شیخ میرد و به
بوجود آمد و به توفیق و تقنی و وجود شیخ میرا و میرا خلیل مستقر گشتند انقضای خون مردم
خلیل هم شریک یوسف زنی گشتند و مردم یوسف زنی با جمیع از دود به آمده منفی میر
شده از درمای لا شور و شور نموده بر میدان دیده کردند که اکنون بر آنجا قلعه و ریان
یعنی قوم عرب و شمر است مقابل ملک یوکر و چون نظر برین کور بر ایشان افتاد و بی
توقف بر این آن آمد و از کثرت خروج و از دود و او مردم خلیل و یوسف زنی هم برسان
شده تا مقابلهت در خود دیده بی جنگ از میدان پس پاشیده رو به شکر خور دارند
ملک یوکر حاقب نموده از شهر لا شور و شور نموده متوجه شکر شد باین خیال که ایشان
بی جنگ از جای نرو پس پاشیده تا مقابلهت من ندارند چون نزدیک شکر شد مردم
بیت زنی و خلیل با هم گفتند که مردم دود و اکس مانی آیند غنایب است که بر خیال و اهل
ما دولت اندازی خواهند کردی باید که بیرون شکر جنگ کرده در دودانی باید و او
بعد از نمایان آنچه بر اطفال و ببال شدنی است خواهد شد گویند که در آن زمان مردم
یوسف زنی و خلیل صف بستاراده جنگ بسیار داده بودند که ملک سر خلی بن شمو

ترکمانی که نزد بابر پادشاه اختیار و در تمام داشت و ملک بکر بن خان هم
جمع وقت بود مع الواس خود از هند و ترکمانی با خود شایسته آمد بابر پادشاه
رفته از کابل و کابل باراده صلح و مصالح میان قوم یوسف ری و دلازان که
و در میان صف و قوم حاصل شد و مخفی ماند که در آن ایام مردم قوم ترکمانی در
مکان بودند و مردم قوم هند از مغول و افغان آمده و در نواحی کابل بودند از هر چند
ملک سرخابی و ملک بکر با ملک بیو دلازان برای رفع خصومت و وقوع اتحاد و عهد
نموده گفتند که این ملک ما همه دلازان یک قوم هستند و بواسطه داده اند تویم همه فایده
کرد و دست و شکست بود و دم آنکه و لا یقیری میزد و از تمام خیالی بی پنداشت که ملک علی
و ملک بکر مخفی ماندند که میبایست و دیگر خشنی ندارند برین دم باطل ازاده و سزاوار
و چون بر گفته سلطان نه کور علی نه محمود هستند تا میبایست و سزاوارند باین سبب شکست
و شکست شده اولی که بر میبایست سلطان مسطور را دارند بعد مردم یوسف ری و خلیل شریک
مستندند جنگ فطیم میان و افغان شد از افغان میبایست و جان شاه برادرش بر دو گشته شدند
گویند که ملک میبایست اول با پند و نام ترکمانی که گازی شمشیر زده اند از آن برهان
نامی که گازی شمشیر بردن او زده از اب به افغان و بعد از آن با دلی از اب زدند
آمد و در شمشیر او گرفت گویند که ز راه و شمشیرشند و در چنین قیمت بود چنانکه

همون نذره و شمشیر نذره اولاد میر جمال موجود است بر تمام قوم تبتی بلکه در تمام قوم تبت
و هند و شمشیر است که نیکه درین وقت که منجه تپه بهای نذره میداد اولاد میر جمال
بخاوده و یک دلی یک ترکان هم بسیار تلاش کرده می فرید از اولاد میر جمال کسی نزد
دلی یک کرده داشته و دو حال من از ماندن اولاد میر جمال مسلحان را روی داده باز
گرفته و در سال گذشته که سن بکر از منسی یک بود سید رو به باو نام ملا و الدین
زنجی خیل میداد و این حد رفقه نه ادند و اولاد میر جمال اکنون بر شیر دره یا دیگر قوم
مندر متوطن اند المقصود چون ملک میو و جات به هر دو برادر گشته باشند مردم دلا
شکست خورده نسبت چند دل رفته در دم یوسف فتح و فخر و غلبه نمود تا به ربای
چند دل رفته بعد از آن مراجعت نموده فتح کنان و شاه دایه زنان کجایهای خود که هر دو
و محلی بودند آمدند و این فتح بنام ملک سرخانی و ملک کنکر نام زد کردند و این هر دو ملکان
موصوف با ملکان یوسف ری و خلیل گفتند که این فتح عظیم از فضل خدا و از شرم گشتن
مایان منبر یک باشد ملک با جوهر تمام خالی گشت می باید که هر دو قوم با هم متفق باشند و
هر یک به و این ملک با هم تقسیم کرده بگیرند بعد از ملکان موصوف گفتند که لاجل
و ملکان رفته بعد از آن با بقیه دلا را که جمع شده با هم مشوره کردند و این قرار گرفت
که چند دل کند داشته به مهر و دانش کول متوطن باید شد و چند دل فتح جم فارسی بنی زده

و دال میله مفتوح بود و رسید به و لام و جیم و جین و جیم مفتوح و بیاد و جیم و زده و دال مفتوح
بر او میله رسیده لیکن مردم یوسف ننی و خلیل را که لا شود گرفته بودند و چهار بر او میله
از بالا و که آمده بر داشت کون قید سکونت نمودند بعد از آن قوم یوسف ننی و خلیل که
مادر میان خود شکست نمودند باین تفویق لا شود تا بهند و راج و از چار منک با از ناوی
و ناوی خون و الف و ا و مفتوح و کاف نازی بنر و یاد قحانی این همه با معافات و همه
مردم خلیل و یوسف ننی بر چنانکه چید و ل و یا بقوه بیاد و جیم و دال و با و نانی ساکن
و قاف و را و جیم مفتوح و ا و خنی مع توابع آنها میر قال اماری رسید و لشکر مردم یوسف
ننی که از دو آب آمده بود بکانهای خود مراجعت کرد و گویند که آن یوسف ننی که از دو آب
آمده بودند و خلیل که در با و جیم سکونت داشتند ملی با هم خوش محاش بوده بر حد و د و د و ما
قائم بودند پس از چند کاه مردم خلیل به جفلی و بدو ننی با مردم یوسف ننی آغاز زد و تنگ
می ساختند و کرد و در میان آنها می نشستند و اکثر اسبان پیش قیمت از آن بر می آمدند و در
اماری ماله را بود و که اسبان می نشست و اکثر اسبان پیش قیمت از آن بر می آمدند و در
سکه و اتفاقا چند اسبان پای نام بن سالار خلیل یا زوزی طاری موزی قیمت خف نمود
بوده رفت چون دود و نفی گشت میر قال قاضی قیمت نمود پای مذکور و در دار قوم خلیل
بود بلیت محل برداشت و قیمت با و جیم و استقامت نمیداد و در به محاکم می نظیر بود میر قال

مردم خست و ساجت و مرد داری ای کامر قوم خیر پیش آمده فایده نکرد او را
بپوشیده بنشینت بعد مردم خلیل و نادر باشند به معانی ملک دست اندازی مردم
با خود آغاز کرده تا کدی که شب مرد و وزیر گشتنهای و غوغاهای مردم یوسف زنی توفیق
پرسانیده و سوزای ازین بر چیزی و اماند مردم یوسف زنی بنشینت میزدند چون آن کس
تغذیه میگرد و نمیدادند کدی از دهن ازین صورت نامردم یوسف زنی از دست ایما
تنگ شده مردم به پا میخیزند بهانه جویند و نادر و وزیر و میر حلال و بای با هم طاقی شدند
و بسبب چون قضیه که بالا مذکور گشت چنانکه دست اندازی واقع شد بر دو قوم یکجا
کدی که جمع شد و چون لایق و با بقره در در یک با هم خلیج و بنایت و جلد
ترده نمودند آخر مردم یوسف زنی پس باشد و متوفی شدند بعضی بچند دل و بعضی با تفرقه
و بعضی به پنج کوثره رفتند لیکن مردم خلیل بر ایشان احسان کرده بر عیال و اطفال شان
متوض شدند فتح کنان خانههای خود رفتند چون این خبر بدو رسید که اکثر اوسر شان
و عیال خود بر همه کاران آمد آخر میر حلال و غیره یوسف زنی متوجه نموده این صلاح و امانت
که میر حلال را خانه ملک بپوشاید و ستاد باین صورت که شمشیر بخت و کفن در کردن مع
تسیر خود خانه ملک بپوشاید و ستاد باین صورت که شمشیر بخت و کفن در کردن مع
تسیر خود خانه ملک بپوشاید و ستاد باین صورت که شمشیر بخت و کفن در کردن مع

مجلس و ما همه بدو ابرویم و از بخارا قوم خودت کسافت کیست چک که با غلبه
مجلس جوهر را نام از انان تو ابرام رفت یا ایشان از من خوانند گرفت چه بین فاخته
شده چنانکه میر جلال بنیه رفتن خود بخانه ملک میوروده و ملکمان دیگر چنانکه نام تو مشرک
خواجوری هلا و الدین زنی مبارک بنی بایند و مونی زنی ابابکر خیل و لکلی بن احمد خیل و زنی
شاهی زنی و گد و بن میرک منده و قما و زنی و تاجک بن معروف منده و امانی بن میرک
رفته در قوم خود اظهار احوال کرده گفتند که مردم خلیل از کار و نشانی در بی اینانی اند که گفت
ما خود از من گرفته و آنچه بر ما بیان نداشتنی بود کردند و از شنیدن همه گفتند که ایشان
میگویند چرا که از ما بیان نبوی اظهار کرده کار و نشانی از ما گرفته و از نام گفته ما بر حرف
کردند پس ملک که آمدیم که ایشان نیز بی ما از نکته شک و قلات آمدند و ما بیان با وجود
ایشان نصف ملک با خود دادیم و اینها این چنین است و کس را فراموشی کرده از عادت خود میگویند
شکر کشی بر ایشان باید کرد و ان شاء الله فوایم زد که از قوم خود جدا اند یعنی هستند و دوزی
و غیره با ایشان نیستند و مجموع قوم ایشان را توری نامند و در الوقت دوزی هستند
در مقود قرا یلغ بودند و بعضی هستند در قراچی کامل میباشند و بعضی ملک و دیگر ملک
بصفت رتی صلاح نموده با هم گفتند که یکدیگر نام شکر فوایم باید کرد نشود که هستند و غیره خبر باشد
از کامل بجاست تر و ایشان نمایند در این ایام سر و اران قوم و صفت رتی و غیره ملک

[illegible]

بجز اراده آدمی و در نوزدهمین مرتبه که من با سپه خود شیر بخت و کهنه و کهنه
 خانه شما آمده اید و این کشت و کوفت که در میان ما و شما واقع شده و حیل و تدبیر و حیل
 بود و در این کجای حرکت ما عظیم بود و چون پیاده و این مرتبه هم در دست شما بوده بود و شما خود
 معصوم است لیکن مردم خلیل ثالث ظل و خلش شده و این و کشت شما کردند و تا آنکه بوده و
 قتل و در بعد از آن ما الان مردم خلیل و دشمن قوم من اند بر همه اهل است و با فضل و کمال
 من برون در شما نمی نیت میخواند که مکان مسکن ایشان بگیرم و من چه عذر معقول ندارم
 که محضرت پیش از این میباید مرخصی شماست اگر کشتن من مستطور باشد باین صورت با سپه
 خود حاضر ایم و الا شریکین شده اخراج مردم خلیل از این ملک باید کرد بعد از وقوع این
 کلام ملکان قوم دلا را گفتند که تو باین صورت محاسبه خود بخانه من آمدی عدد تو پذیر فرم
 و از کرده و ناکرده تو در گذشتم و شریک تو گشتم خارج جمع دارا القصد چون ملک با جمع
 لشکر قوم خود بدانشکول رسید و دانشکول بدال عهد و الف و فن مفتوح و چنین مجرزه و کاف
 تازی معصوم و او و محمول و لام مسکن و میر جان هم در اینجا بود از قوم دلا ناک و شکسته و صیده
 و کار از خود هم راه میر جان شدند ملک احمد میر جان حکم کرد که تو باش خود که در باج و جرت
 و با مردم دلا را که خلیل از دانشکول همراه مجرزه و حیر و کیم خاکسی و در انقیاد مفتوح چنین و
 نادر و خلی جریده با لاد کوه رفته جار منک که سر کوب خلیل است بگیر و جار منک کیم فارسی الف

مفتوح

هدهد اسکن و میم مفتوح و وزن و کاف فارسی ساکنین و راه ناموکی تون و
الف و د و مفتوح و کاف ناری مفتوح و هزه ضعیف مکرر و با و موزون و هر کتبه
فارسی و میم غیر همزه زده و دال تقلید همزه زده که بعرف لغات و کابل
که کتبه نروند و این همش که همراه است بر او کوه هست آمده در با و بر او هم رسیده
میر جال مکرر و موجب حکم که حد معول شود و خود و یوسف زنی بر او کوه هست و میم کثیر
با و مکرر و تون زده و میم همزه مفتوح بنا و فغانی رسیده روان گشت که بخند که شد ملک
آمد بر سر کوه هست بود که زیر کوه مذکور بر ملا شود و هم و الف و شین و میم مفتوح و د و ی و ی و
و د و تقلید مفتوح و نا و ضعیف آمده و دند بر او میر جال ابا بکر نام و د و لا شود بود بانه و دوار
کرد اوری دید خود میکرد و مردم خلیل کلین کاه نموده ابا بکر داشتند چنانکه اکنون بر
اگا قبر شیخ اسماعیل بن محمود هستند علیه الرحمه است چون مردم یوسف زنی و غیره از سر کوه
انچه مردم خلیل کوه به سبقت نموده و میر جال سبب بر او خود نموشنند و موب بر خود که آمد
نام بود پیش قدی نموده با بخار رسیده و بد که ابا بکر یاده که مردم نموده افتاده میر جال سبب
خود گفت که ازا سب زد و آ ابا بکر او و نیم بشمیر کن نیم من ده و نیمه با خود دار که خانه
خود بریم پس پیش گفت که هم خود را از دست دو نیم کردن از من نمیشود میر جال گفت که ای
چهارده از شما را نخواهد شد خود را از دست دو نیم ساخت نیمه بسیر داد و نیمه خود

گرفته گنج خود که در لاشوره بود آورده دفن کرد و ملک احمد پسر سید میرزا کاکا
چو گل گلبانی موسی زنی متوطن بود دیره نبردند مردم خلیل که متفوق بودند هیچ نشد
هر چند و راج سنگ کردند مردم یوسف زنی که در باجوژ و بر جندل و باب قوه بودند
جمع شده به لاشوره آمدند المقصود بود که خانه میرزا محال در لاشوره بود بر او را با کورا
از جنگ راه آورده بیرون سنگد دفن کرد چنانکه ملک احمد و شیخ علی و ملک و دیگر
سواران هجوم مند و یوسف زنی تقرب فاکه از شر گنجانه میرزا محال آمده فاکه خود
بمیرزا محال گفتند که تو با قوم خود و مردم قوم دلازاک روانه چارمنگ و مند و راج شود
انجا را بخت خود را مخفی فاکه که چارمنگ حکیم فارسی و الف در ادب و ماسکن و میم متفوق
و لون و کاف فارسی ساکنین در راه کلاست که آنرا دره مند و راج گویند و مند و راج
نام کوی است و این لاف کوه مذکور که سمت جنوبی است درین وقت که مسند بکمره ارسوی و
مردم تر کلاهی اسماعیل زنی می باشند و انظرف کوه مسطور از قوم کفار ساکن اند و
سمو لظرف که شمالی است در تعرف کفار است و آن کوه را مند و راجی گویند و انظرف ملک
احمد و غیره اعیانان یوسف زنی وقت رخصت بمیرزا محال گفتند که چون بدو چارمنگ و
کوه مند و راج رفته به مند و راجیان پیغام کن که بدو شکریان کنند تا مردم خلیل
تا جوید و رکنم و انظرف از کوه مند و راج ملک احمد و شیخ علی و این لاف انداختند

این شهر که از بلاد کوه هند و راج از انکلاف بر مردم خلیل شما چایند و میان از
مستوره بینه و راج بر دم انوالام بر حال محنت شده بموجب گفته ملک محمد جل کوه و
از انوار ملک کج نموده رو به سنکر دره کرد و از انکلاف هند و راجی و سنکر دره
دره هند و راج را می گویند که مردم خلیل در ان ایام بان دره مقصود مجتمع شده سنکر
سبه بودند و پس از ان آنرا سنکر دره می نامند گویند که چون ملک احمد نزد یک سنکر دره
شد مردم خلیل هم بدلاوری و مردانی از سنکر بر آمده دو کوه پیش رفته در میدان
مقابل کردند و راجی که بالفعل ملک یا حسین بن پیر شمر طمانی در بازی ساکن اند با هم در
آوختند و یکدیگر تقصیر کردند درین میان نزد مردم خلیل آمد و ظاهر کرد که هر حال از سنکر
مغرب بر سنکر آمد و مردم هند و راجی از سنکر قطب از کوه هند و راج فرود آمده رو
به سنکر آوردند از شنیدن این خبر مردم خلیل دو در گذشته از جمله پسین شده دو
سنکر خود کرده روان شدند و ملک احمد در پی اینها شده بسیاری را بقتل رسانید
و چون مردم خلیل سنکر خود رسیدند دیدند که از یکطرف میر جمال و از طرف دیگر هند و راج
سنکر در آمده و باشند کوب ملک احمد هم با سنکر کران سنکر رسیده از وقوع دشمن
سنة طرفه بجا رفت شده و کار از دست داده همه گشته شدند گویند که اکثری را
میر جمال بکشته شدن برادر خود ابا بل نام که فرانش بلاد گشته بسیاری را و مردم

دلازاک و خیل بسته شدن ملک میوه و غیره از دست ایشان بقبل رسانیده
تبراج کردند و انقش را بپند و رایج و مردم دلازکی اسیر کردند چون شب آمد ملک
آمد و دست از تبراج باز داشتند آن شب در مسکن دره ملبس بر دند و خادای کرد که در خیل
مطعم مردم خلیل نزد کس که باشد مکنه از نه و محمد جان ایشان را بدیده خود کردند
خدمت نمایند موجب علم هر کس معلی آورده که ظمان از یوسف زنی اسیران مردم خلیل را
بر یک پاله سخالی بغرو خند چنانکه هنوز این طعن مردم زنی ب مردم خلیل میزند محض فایده که پس
ازین فتح ملک احمد این ملکها را در تخت و تصرف خود آورده بود استغزو حصار بلول و
حصار بقم و کات و کات و سنگا و شیر خانی و یاز دره و جهوره و توپی و کاکچه و بیوره
و تاجره ملک بند و جید نام این مکانها سابق نوشته شده و احوال رفیق اینها سابق
بقلم نیامده برای اظهار احوال گرفتن این مکانها باز بر سر اولی یوسف زنی آمدم و
اینجا است که چون ملک احمد با یوسف زنی از مکان کابل به پشاور آمده مردم دلازاک
حسین بک ایشان نموده دوایه و باج و غلبه ساختند چنانکه ایشان از پشاور روانه
شده از دریا داکامه بطور نموده بدوایه رسیدند و جمیع حد و مسقف شده آباد شدند
و جمعی یوسف زنی مع اهل و عیال مصوب میر جلال ماری کجوبه ملک و صاحبان بدین
دیگر چنانکه شیخ علی و ملک زده و الدخان و غیره متوجه باجور شدند چون در موضع دلازاک

[illegible]

[illegible]

حروف و آن برود و کشف بودند و اینها را بپایان آنجا که بود لیکن چهارم
از چهارم آن کلمه ترو و بر تندی واقع شده بود و تقادوت همان بود و قطعه نخست
سکه و کشف باشد و این چون بر بند است که آن از چهارم است بر و آن است نه خودی
من ملک احمد و نیزه اند و آن کلمه رفته اند اسباب از آن مانده بود و غالی
ملک است و این کلمه خود آورده و چهارم و در کلمه ملک دیگر از هر قوم و از هر خیل چند
چند خانه دار از دو آب است و آورده و آن اسباب چند بار داده و کف و چهارم و آن
پس که بر بند روان شده چون این خبر مردم شکافی و میرند اسب از چهارم و آن بر آمده
کبارم و رفته چون ملک و مردم و کف و کبارم و رسیدند و آنجا سر برده
خودای متوجه چهارم شدند و میرند او مردم شکافی چهارم کور را گذاشته و بیشتر روان
شده بشیر خانی رسیدند ملک اسبابان رفته بشیر خانی رسید و آن نواحی مردم
در مکان ساکن بودند و چنانکه میرند او شکافی و در مکان متفرق شده و متفاد و متفاد
بیشتر روان شده از راه همدرد به بالا و کوه رفته به و در و آمده به نهانه رسیدند
و همدرد به فتح میم و و تا نیزه زن زده و دال همدرد و راه مفتوح خین و تا رخی نام
در کوه است و نهانه به فتح نادر کانی و تا و الف و و زن مفتوح و تا رخی در ملک است
موضع غایت است و میرند او را نیکو است و کنت و مردم و و دال و کنت و را نیکو و

و میرهند اهرم از قوم دودال است در قوم خود رفته قرار گرفت و دودال بضم و ال
و و او محمود و دودال ملکی و الف لام العبد ملک آمد و غیر بسرداران پادشاهی
استخوان و حصار بول و حصار بنم و کلاشک و سنکا و دیگر بول مشیر قانی و همواره این همه
ملکات زمین هموار از مردم و مکان گرفته معروف خود آوردند و این همه از که شکست
بیلوات رفتند و در زمین هموار که منافع و سیم و ستریک غانه بعد از آن مراجعت نمود
باشند و دو آب آمدند و شب و روز در نظر ارض ملکات و در خاطر مصمم نموده و در نظر
آلات حربی و لشکر کشی نه که سلطان اویس جاریه نموده ملکات را گرفته بایست
در قیام و در این قوم دودال و کونین که چون ملکات و پادشاهی بر
ملکات مطهره قاض و معروف شدند و بی اخذ ملکات و گشت اتفاقا قاضی الشان
با مردم قوم و لاراک سکینه نوایی پیشاور روداد و آن جهان بود که مردم و لاراک
سکینه جوار پادشاهی شب باین دزدی از دریا عبور نموده زور پادشاهی و مال دیکه
و مواش از هر چه بدست می آید دزدیده میروند ملکات و شیخ علی و ملکات علیان قوم
و لاراک مست و معسوب که گفته و ستاوند که از قوم شما دزدان همیشه می آیند و مردم
قوم ما از دست میرسانند از برای خدای تعالی با یکدیگر و تشبیه بایرسانند که از زمین و ملکات آیند
نشود و فیما بین از دزدکی بیاید ملکات قوم و لاراک جواب گفته و ستاوند که بایرسانند

بناحق پادشاهان رعایت منظور است و به سلطان ششمار افغانی نیز شش لازم است که از
دزد و غیره خود را نگاه دارند و کفایت مقل و زراعت نمایند که این جواب نزد ایشان
مسیر ملک که دیگر مسر واران یوسف زنی با مردم خود گفتند که ششمار برین پنج مجلس آیند
ست که کسب نقصان خود ازین و کت ملز آیند از اوله منشی از ششمار مردم ایشان بطور
از روی از رویا عبور نموده کانه ملک خان دلاراک در این وقت سر در بود است غایب
سوادری اورا در دیده آفرود ششمار علی داد و ششمار کور برین اسوار شد و کلبانی قرب
و چهار اسواران و جاده و دیارت خود همیشه شب از این میکرد و التفر به بالای کوز محلی
کبیریم و یا اقبول و جم فارسی مضوج بون زده که نام کوز در باب است میرفت بن خیال که
مبادا مردم دلاراک چشمه نرین کوز عبور نمایند و از بافت در دیدن آب ملک خان
و بر ملا سوار شدن ششمار علی بران بر خاطر مردم دلاراک از کله و مهران آمده همه درین
ایندای مردم یوسف زنی شدند و حاجه ششمار کور نام و له کسبل دلاراک سنی که شجاع و قوی
سود و با جمعیت تمام از بالا برید بر برید و با موحده مضوج و بهر دورا بهله زده
نام کوه است بر ابرو و آن که بر آنجا قهر زیارت عالی است از رویا عبور کرد و ششمار علی نیز
بیا جمعی بود و جاده بطرفین معتاد بر جهت پاسبانی از کوز محلی بسیار زیر که در آنجا قهر علی
همه بد ششمار عباس است اسباده بود و از عبور مردم دلاراک کت ششمار عبور نموده بودند و غیر

نه گفت اتفاقاً آن روی دریا را که گزیده سخن در پی بود و در آن و به نانی از روی
 پلست نانی شخصی مسووبه دو برای نیک و نامی قوم خود بیایان آب از خلی نهاده بود
 برآورد بر لب پلست به آواز غنچه گفت ای گروه سوار و پیاده من از روی نهاده
 و در آن زیور لکون برده و آنچه خواهم بقیست در آن زیور است بایست
 ظهور کرده آگاه باشید و این گفت و مردان آن بود که گروه مردم دلازان که از غنچه
 ظهور نموده و آنچه در میان ایشان مرد دلاور و نادر است در آن موجود است چون این
 سخن را شنیدند و دید که سوار و پیاده شنیدند و بر معنی هم آگاه شدند و آن زن را هم معلوم
 کردند که در آن خواهر فلانست برقیین هستند که گروه مردم دلازان که ظهور نمودند و از غنچه
 علی بیست چهار گانه خود آمد و همه را بنیاد ساخته همراه خود گرفته باز بیجا کار سپیده و باقی
 نمانده و با وقت چاشت بر گزیده سخن جمع شدند و مرد دلازان که ظهور نمودند بودند و اکثر بکار
 دریا و کوه بنزد یک کذر قتل بکشیدند بودند و سواران پیش از کوه خود آمدند و بر تپه
 هموار نزدیک بیابان بنشین در کین گامانستند و در دور الوقت آنکس بران بود
 انجمنی در وقت دگام کسی کسی را شنیدند و تکی بفرمودند و فغانی چون غنچه زد و دگام فغانی
 و دگام فغانی در افغانی دره کوه را گویند و آن کذر و دریا را دگام فغانی کذر و دگام فغانی
 با جمیع قوم خود بر بالای کوه سبست مغرب این کوه روشن شده و برکناره دریا و کوه

مردم بویوسف رقی ازخای و پیر چشتر نشد با هم کویک بود و چون چاک زد و مردم دلازان
که اندر او می رسیدن بپوشیده بودند و شکست خورده و در راه خود می کشیدند و اینهم
بر خاسته بود این کویک چشتر با هم جنگ کردند و مردم بویوسف رقی از خای پادشاه بود و دلازانی
خود رفتند و سواران نیز بر کوه شده با یکدیگر مقهور کردند و بعضی دیهات مردم سنی کار
قوم دلازان که بر کنار رود دریا بودند و مرد و زن همه از خانه ها بیرون شده بر درگنج
بر کوه بر بر رفته قاشای جنگ میکردند و بعضی جوانان دلازان که بر ششاه بعضی ششاه و
لی ششاه عبور نموده ششاه می فرمودند و خانه ملک محمد خان هم بر کنار دریا بودند و
ملک که مردم در آنجا بود ملک مسعود هم کوه بر بر رفته قاشای میکردند و جوانان دلازان
می رفتند و نیکان مردم فریقین یکی و ذقلم بوده جنگ نیز اندازی میکردند اکثر از مرد و
دشمن گشته و جروح میشد و جروح و کشته فریقین از جنگاه برداشته می آوردند هم برین پنج
تا نام جنگ میکردند اسرارالام فوینت پشمنیر سید از کشته ها نشسته شد هر دو بی طاقت شدند
بر جابه های خود استاده بودند و عاقبت ششاه آمد و از هر دو طرف گفتند که ششاه سید و از
خود و سگاه معلوم نمی شودی باید که ما هم جدا شویم و بر کشته و زخمی خود را برداشته بر دلازانی
فرستاده جدا شدند و بویوسف رقی و غیره و از باخت که می فرستاد بر دلازان خود را برداشته
کشته ها را سینه باز آید همچنان فریق و دیگران باید اول مردم بویوسف رقی زخمی خود را برداشته

و گشتن را در آنجا که است کجا بنهار قند و باقی بماند و مردم و دلا را که
شمار کردند هیچ آن گشته و خود را برداشته برود و قطب شمالی دور و کم و بیش از
جنگاه رفته زیر کوه کبر و کبر نام کوه است بفتح کاف فارسی و با او صده و یکصد و بیست
دراهم بر زمین هوار دفن کرده از دیر بامور خود کجا نهای خود رسیده و چندی در آنجا
نمی و غیره گشتهای خود را برداشته در بی مردم دلا را آنجا رسانیده بجا صلیح شش کوزه
از دهن مقتولان دلا را که دفن کرده کجا نهای خود آورده اند کوهی که در میان دهن یوسف
زمی و دلا را که ماه کوه و راه با جوار از دهن یوسف می جسته و در راه کبریا که
کبریا قوم از کفار است بفتح کاف فارسی با او صده و زده و راد همد و یکصد و بیست و پنج
والف و نون هم از آنجا سمت قطب شمالی در میان دهن یوسف زمی و دلا را که واقع
شده است جبال که سمت شرق دهن یوسف زمی است و سمت جنوب از راه مذکور قبر
دلا را که است چون آن زمین خاک سفید دارد و سنگ نرزه یا سفید نرزه بالای آن فاصله
و بر قبر نیز آن سنگ نرزه ناپاشیده اند و سبب سفیدی بسیار بعد از آن روز آنجا را پس
خاک میگویند و پسین لبون سین همد کجوف نرزه کسوره و با او فارسی کسوره و با او
و نون ساکن و در پشت و پسین معنی سپید است و درین دیار این طوطی پسین خاک
شده است دارد و هر کس از سنگ نرزه این دیار را می شناسد گویند که در آن جگه

یکی دیگر کم گفته شده بودند و اکثر فریب شده و در خانه مروید و آنها را از خانه بیرون
آمدن مسور و فریب کردند از مردم و دلاراک کثرت در جنگها کشته شده و اندک کمی
بودند و اکثر از آنها فرود آمدن این خبر در قوم دلاراک گشت و می شد بر مردم که در کشت و
کشتن آمدند و این را با کلاه کشته می شد یک بودند بعد از چندی مردم دلاراک از
اطراف و جوانب و کشتن و جمع شده با لشکر عظیم کوی نموده بر دره گنجه و بر بر دره
و ملک آمد و مردم یوسف زنی و پسر در اوقات بجای رزده و از دست میرزا ان ملک
خراب شده این قدر با صداقت در فرود می دیدند که با این لشکر عظیم دلاراکان مقابل
کنند لیکن بر حال لشکر قوم خود را جمع کرده از دروازه آمده بر دره و کوه مقابل بر فرود
آمدند و در میان هر دو لشکر دریا بود گویند که ملک آمد با سردار لشکر یوسف زنی می شود
کرده گفت که با الفل و وقت بایان بسیار اندک و قوت مردم دلاراک بیش از این است
و من بیشتر مشیر این ششم و درین ملک از قوم سرهبن تعیین شدیم که هستیم و در
وطن خود آمده در حالت این حکومت می کنیم و اینان مالک ملک و داکتی می بین
بود که در آن یادم تعجب این ازین در میان کار و کاره یانی و تا بهر کس با وجود و
یاد معروف و نام معروف و در ادب که بر لب دریا با سبک و در این کوه
تخت و افق است و در دو هزاره از کوه و کوه و ما بین اینها و هر جا و هر مکان ایشان

چون خدا مردم قوم سید بنی هاشمی و بیار سوای ایشان احدی نبوده اند قوم سید بن
چنانکه مردم گلبانی و محمودی در کابل ترکمانی در لغمان و مردم توریه خیل و دهن خیم
یعنی در ترکمنی قلات و مقوموه باغ و در حدود قندهار بودند و عامل ملک احمد کشته شدند
این بلاد عظیم سوای ابن خلیفه ای آید که من بگانه ملک محمد خان بصورت است که حاجت به
شاید که منت و ساحت قبول کرده از بن اراده دست بردار شود و لشکر خود را متوقف سازد
و سوای این نه پیر دیگر خیالی نمی آید و آنچه نزد شما بهتر و مناسب باشد بگویند محسود و احسان
قوم یوسف و محمد در بصواب دیده ملک احمد اکنون کرده گفتند که بهتر است در ارضی ملک
بماند ملک محمد خان و لا یجوز یجوز است چون ملک احمد از لشکر خود پوشیده باد و کسی
مهر و نماند و میگوید دوم چنین که کوه میر بر اگا تمام شده است و زمین هموار دارد و بهر
کرد از گذر دیگر خانه ملک محمد خان نزدیک بود و لیکن بسبب فود آمدن لشکر و لا از آن
گذاشته خانه ملک مذکور در آمد و دیده ملک منظور به لب و زبان بود چنانکه درارش بالا که مرشد
و در اوقات ملک محمود در لشکر بود و اندک ملک محمود بسیار عاقبت و همیشه بود کسی باز
ملک محمد گفته و ستاد که کسی و برای چه آمدی و بفرغ شماست ملک احمد گفت که من
احمد ام جرای منت و ساحت خانه شما آمده ام چون معلوم کرد که ملک محمد است بهر از او
اگر ام بسیار پیش آمده است و تشنگی نموده و خانه خود فرو آور و در ملک محمد خان که در لشکر

مستور

گفته زینسان که ملک احمد برای منته و صاحب در خانه من آمده است برای اطلاع این
تو شما فرستاده از آنچه هر چه مناسب است بر من اطلاع یابید و آن شخص را بفرستید و داد
که برای من شش ملک احمد در خانه خود فرستاد ملک محمد خان و دیگر مردم دلاراک را نموده
و صفت ملک به در بافته زود به اجازت ملک محمد خان او را حال مطلع شد و چون قوم
خود را طلبید ازین ماجرا آگاه گردانیده و با هم مشوره میکرد چون مردم دلاراک و دیگر ملک
محمد خان را با خویشان خود نشسته در مشوره دیدند با خیال خود گفتند شاید که ملک احمد خانه
ملک محمد خان آمده باشد و این خبر در تمام شکر شایع گشت همه مردم دلاراک حضور معا و چون
انها که در جنگ باقی گشته شده بودند گفتند که من ملک احمد را در آسمان می بینم الله تعالی
مرا بر زمین بلکه در خانه داد هرگز تو احم که داشت سوای ملک محمد خان و غیره زن او دیگر او
دلزاراک همه ابرین اتفاق کردند که هرگز نباید گواشت و اراده رفتن خانه ملک محمد خان
برای کشتن ملک احمد کردند هر چند ملک محمد خان و غیره زن او مشت گفتند که کسی با کسی
اجنبی و کت نکرد که شخصی بصورت محنت و حاجت خانه کسی را آید و صاحب خانه او را
بکشد این هرگز مناسب نشاید شما نیست فاجعه نمیکرد و آن شخص که برای خبر رسانیدن
ملک احمد پیش ملک محمد خان فرستاده اند ملک محمد خان کور بود پیش از آمدن مردم دلاراک
آمده است مراجع ملک محمد خان و او را مردم دلاراک بیان کرده گفت که ملک محمد خان

و وزیران او همه از دست مردمان و بکردار از انان لاچار شده هر مدتی با بچه بخت
 ملک احمد چون این سخن شنیدند ملک احمد را درون خانه طلبید و گفت که
 مدین مکان که اسباب خانه ما هست برود و با جمیع بختین و ششمنی منته بر سران نشاند
 و در دهم خود نمادی کرد که ملک احمد آمده بود و از بخت و وفات چون شکر خودم و لایق
 به اراده داشتن ملک احمد برید ملک احمد خان در راه و این باب را شنیده تحیر شده گفت
 کردند بعضی نادانان گفتند انوشی که ملک احمد بیست آمده بود از دست رفت و
 و انان گفتند انوشی که ملک احمد خانه نمایان بطریق منت و سبابت آمده بود و قبل
 کردیم و سوا از این بار از ده کشتن آمده بودیم بیست نیامه بخت بر خالت او و در
 میان همه اقا و الهاء خود را در سواستیم و این چنین کوتاه اندیشی و که علی از مجلس
 بوجع و کتله آمد و این از قدیم شده آمده است که در میان این دو قوم نزاع واقع
 میشود و با لایق با سواست که بگری آید و چند عداوت و نزاع فیما بین شود
 بر او میشنید و آمده را از خانه خود و با عداوت و اکرام و محبت میکردند و این کت
 که از نمایان ظهور آید مجلس بر میان اعتماد و آن کرد و بعضی بر ملک احمد خان و وزیران
 او نفوذ میکردند ملک احمد خانه مشغول بود و تنگ خانه خود نکردی و با عداوت و اکرام
 از خانه خود و محبت نکردی ملک احمد با وزیران خود و سواست بود و انوشی بر مردم

از کرده خود و در پیشانی نهاده ملک محمد خان بگذارد و رفت و این خیالی که حقیقت
 آمدن ملک احمد در قفقاز معلوم گشت چون ملک مذکور بگذشت و در راه رسید
 چون این خبر شنید که ملک محمد خان بگذشت از آن کان دیار برای کشتن منی آید و رفت
 از شنیدن این منام شد و هیچ گفت بعد از این که او گفت از ملک محمد بنده اش و
 چه خواهی کرد و دنده دارایی خود در قفقاز و از آن کان دیار خواهی کرد که هیچ کند و
 باو نرساند و منت و صاحب او را قبول دارند و باو نده و اگر ام از ما نمی رفت
 نایند ملک محمد خان گفت که این همه خواهم کرد اگر چه بشود چرا که آبروی همه ما خواهد بود
 و همه مردم و دلارنگ از که همه بر کرده خود نادم و بشنوند و سکویند اگر ملک احمد
 شود آنچه خوشتر است با وی پیش آیم که این بویانی است بر ما در جهان باقی نماند
 فعده ایمند که گفت که ملک احمد ما را بپایان کرده ام و از او که گفت و او شنید و از
 دین چندی که این ملک خانه من بود اگر مردم قوم دلارنگ و یکدیگر پیش آید بهتر
 و الا ملک احمد را پوشیده و بشکوه خواهم رسانید از شنیدن این سخن ملک محمد خان
 فرخان دشتان شده ازین کرد و گفت بر خیزد ملک احمد را بپایان به منم و چون گفت
 عمل نمود چون که ملک محمد خان ملک احمد را دید برخواست استقبال نموده با هم محافه
 کرده نشستند ملک محمد خان چنانکه باید و نشایست که ملک احمد نموده برخواست و رفت

خود در قه ازین بار اولاده کرده اند و ما را نشانه کرده اند گفتند که این فضل الهی است که بی شک
خانه و دیواری از ما برده است پس ما را بجا نماند که خود خان آمده ملاقات کرد و ملک محمد خان
مرا از این خود را نزد ملک احمد گذاشته خود نزد دلازگان و دیگر که همه بدیده ملک مذکور
جمع بودند رفته اظهار احوال کرده و گفت اگر اراده شما بطور سابق است من همراه ملک
احمد ام جالا بتهر این است که آمدن او را قبول نموده ما فرادو اکر ام از خانه خود
رضعت سازیم و در جهان نیکام شویم ازین سخن همه شاد و شاد گفتند که بهتر من است
ملک محمد خان سرداران قوم را بجا نزد خود آورده ملک احمد طاقی ساخت همه با خود و
اکرام پیشین آمده بیرون دیده ملک محمد خان و میره نموده ملک مستور گفتند که ملک احمد را
همراه خود ببریم مایان چارچوب سلطان مذکورین بدره رسیدند همه سرداران آن سلطان
که بیرون خود آوردند و شاد و یانه و آهسته ملک احمد با سرداران دلازگان گفت و گفت
غالب و قوم شما بسیار است و من مطلوب و قوم من اندک و از تمام قوم سگودین جدا افتاد
درین ملک بجا نیست شما زندگی بسری برم و کنی که از قوم من جدا نشده محتاط کنی بری
محتو تغییرات قوم خود را بشود که نشانه خانه شما آمده ایم و این ملک از قوم من است و در
نیت که برای ره داری پیش شما می آورم این بگویند قوم من بگویند که در
دلازگان گفتند که چون تو باین صورت و این اختیار از سر خود گذاشته باشی مگر بگویند که من

مايان را لازم است که بنا به قوم است به دارى شما مقرر كنيم ملكى بشناسم لازم است
بقوم خود كوى كه باز و بركب اعجب و كست نشوند اکنون هر يك از ملك محمد خان
شاهى و دشتار و حضرت شاهى كه چون ملك احمد خان ملك محمد خان رفت ملك
و غار اكان با هم مشوره نموده گفتند كه با ملك احمد چه سلك بايد كرد هر كس موافق عقل
خود سخن مىگفت در اوقت سه گنايم مطلب بد و موردى دلاز اكان از دم پديدند
كه در حق ملك احمد تويم خبرى بگو گفت آنچه در خيال من ميكند رد اركبوم شما را سخت خواهد آمد
گفتند كه بگوچ ادينه من گفت كه ملك در خانه مادرى و ستاده است هرگز نبايد گشت
و از فراسند گشت اين انگس است كه مادر اين شما دايه ماى شما را بپوه خواهد داشت
از شنيدن اين سخن همه با عجب و مطلب مذکور و بشناسم دادند مطلب بطور از اكانى برخواست
گفت كه آنچه در حق شما بهتر بود گفت اينده شما دايه و كار شما افزون چون صاحب
ملك احمد همه ملك محمد خان بشهر رفت بخان صله و مصافحه و عهد و پيمان آنچه ركوز
خاينين بود با هم كردند بلك با صله خاصه همه ساز و دواق و خلعت نفيس ملك احمد داد
حضرت اردكان و كوتيد كه ملك احمد با خواهر نام از دم دلاز اكان حضرت شده ملك خود
آمد جمع قوم مندر و يوسف زى مبارك باد و تهنيت گفتند كه الله تعالى از اعجابين
شما را رهاي داد و تو ما يان را از اين بلا نجاتيدى ملك احمد گفت كه اى برادران

چنین مرتبه الهی بر او شمار از ذلت و لا اذ ان کان ربانی داد آئینه را تو بین
دراری فرو است و از ایشان دور دست سکونت اختیار بایک کرد و داده
گرفت ملک سوات باید نمود الهی ملک سوات و با خود داد و در آن ملک
سکونت نمودم کرد و در آن ملک سکونت ملک که در آن ملک سکونت کرد و
دادن ملک را به او داد و به او داد و به او داد و به او داد و به او داد
انقضه بموجب گفته ملک آمد و منج علی و ملک آره و ملک محمود بن یحیی الگوری را
زنی و غیره و همه که و همه با لات عربی و سر انجام لشکر کشی مشغول شدند که نیک از
ملک آمد و پسندید که فروم و لا را که از آن ملک دیدی گفت هر کیفیت بطور خود آمد
حمد میان مردم و لا را که خطری که بپیکر تمام دارد اما عاقل و خوشبار و لا و
دیدم ملین بر گفته او پس غل کرد و گفتند که ان چه بود گفت که چون مردم و لا را که از آن ملک
میکردند مطرب مذکور گفت که این مرد قابل کند داشتن نیست بکشید و الا نه این شخص را
و خواهر این شمارا خوانند که عید و بر کرده و لا و حبس و افسوس خوانید کرد و وقت آمد
رفته باشد انقضه و همه قوم هند و یوسف زنی بار آورده گرفتن ملک سوات داد و نمود
و از بزرگ داران قوم خود استمداد و اعانت گرفتند چنانچه اکثر مردم خانه دارند
و و ابه باشند آورده سکونت کردند و بعضی در دوا به ماندند و بعضی در دوا به ماندند و بعضی در دوا به ماندند

هموار بود در تصرف این بود که در کوه هور و در وادی آن و در شیر خالی و تا
از باوره و کوه هور و جایگاه کنی شدند و اکثر از قوم این برکنار در یای بکیده
سکنی شدند و از آنجا که با هم جایگاه کنی گرفتند و نزد یک ملک سوات نام
و قریب آبادان کردند چون مردم به یوسف زری به کوه هور و قریب گرفتند سلطان
اولی که سلطان ملک سوات بود و آن آمد و آنکه کرد که مردم به یوسف زری نزد یک
سوات شدند شاید که مغرب اراده از قریب سوات کنند باین خیال امرای خود را
جمع نموده در دفع مردم یوسف زری متوجه کرد و بعضی از امرایان گفتند که خواهر ملک
یعنی دختر ملک سلطان شاه ملک زری که در خانه شماست آید بکش تا آمدن است ایضا
صورتی که بر او این ملک را اطلاع نباشد و سلطان اولی امرای خود را گفت
جمع نماید و آن قبیله سلیمان را شهید ساخت گویند که این معاهده در شهر مشهور و
مشهور بفتح میم و نون قبیله و کاف فارسی میکنین و لام مفتوح و و او نیز بر او عهد
بده که تختگاه سلطنتان جهانگیریه است بود و هم در آنجا آن قبیله وادفن کردند
و کرد در این است ملک سوات یعنی فاطمه نام و این فاطمه و دیگر است
و کات فاطمه که در این سانی گذشته و نام این همان نام کرده بود و خواهر دوم ملک
بود و در وقت او با سلطان اولی این بود که چون در اوایل حال ملک احمد

مردم بیست و نوزده هزار و از کابل آمده و در خواست بکنند که در ده سبب شکستی
مردم بیست و نوزده هزار و از کابل آمده و در خواست بکنند که در ده سبب شکستی
آمد و رفت مردم بیست و نوزده هزار و از کابل آمده و در خواست بکنند که در ده سبب شکستی
بود سلطان مذکور معلوم شد که خواهر ملک احمد ناگه خدمت سلطان مسطور علی شاه
بخام در خواست کرد چون ملک احمد این بخام رسید و ایشان خود و دیگر اکابر قوم را
جمع ساخته گفت که ای چنین بخام از طرف سلطان اویس بن رسیده در خواست بکنند
گفت آنچه از دشمنان بهتر و مناسب باشد بگوئید همه با اتفاق گفتند که سلطان مذکور و وزیر
بادشاه است و مایان از وطن خود بدین دیار آمده ایم اگر از چنین کسی دوستی و یگانگی
بوقع آید در حق مایان بهتر خواهد بود ملک احمد گفت که این راست است لیکن این
شخص از قوم من نیست چه شد که بادشاه است گفتند اگر چه از قوم من نیست لیکن سلطان
این ملک و بادشاه است در یونان با چنین کسی دوستی و یگانگی بوقع و جایست
و در خارج فایده و مفوریت نخواهد بود و موجب صلاح همه که در همه قبول نمودند بعد از
جندی سلطان امرای اکابر خود را بدو ایستاده تا و کالعه فتح کرده بمشکور
برو و المقتصد چون خبر شنیدن او ملک احمد رسیده بختایت معلوم شد از ترس و تحمل و
عاقبت بدو هیچ نگفت بعد برسم افغانان نسبت بدو که در یونان آن نقد برسم

تقریب به توفیق نایب این محزون ای که دوی عقاب خان خود کردی لیکن بعد
برین رفتن بود اکنون مرده اند و صابر به پیش اکرست دیگر ازین منظور است عاقبت
داراوه من برای فاکه مهم است اگر اجازت شود یک دست بحکم چون این نوشته
وارزمه طام توفیق نزد سلطان اولی و در منکوره رسید سلطان مذکور در چهار نوشته
نویسند که اگر منظور فاکه است یا خان شهابت از این درین نوشته است
عوض به توفیق و توفیق به توفیق و در منکوره چون ملک احمد با محمد دوی خندان
کیا فکری کیا فکری و مهم است بفتح باد و جده باف فارسی زده و یادگمائی و اف
در اول ثقیله مضبوط و نمره مخفی منکوره و یاد مودف بر آید و بار ادور حق نزد سلطان
اولی به تقریب توفیق روان شد سلطان مذکور از آندن ملک مسطور جبر یافته از
منکوره به توفیق آمده و بر هر دو مخفی نماند که سلاطین چهار کثیر که عبارت از سلطانین
کواد است از ابا و اجداد سلطان اولی در ششم منکوره که تحت گاه این است فی ابد
و منکوره شیمی کلان دست و قلو سنگین در فیج دارد و مکانات سلاطین و خانها
بعضی امر درون قلع بود و خانها و مردم شهر و اهل حرفه که بر کرد قلع بودند و دیگر
قلع و ارات و قلع و سنگین و لیکن و منقل بودند و بر دو جانب قلع بود و بر یک
و خانها و دکره و از ششم منکوره بر راس او مخفی میشوند و در ششم منکوره و بر راس او

این شهر ویران و خراب است لیکن قدم و ملکات که سکن بود نیز تا الآن در بعضی
دران راه نیافته مخفی نماند چون سلطان بولس به یقین داشت که مردم باطنی
از و زود خردا داده و او را خواهند کرد برای احتیاط فرج خود را بر دره کوه پیروز همراه
همراه میرزا یعقوب کرد و بر دره کوه ملکند مع فرج زاد نشین ساخت و این مردم
احراز معتقدان سلطان بودند و در قوم مرد و از اصل دیگان گوانی بودند و از قوم
اشتره این دوراه ملک گوانی و ملکیت مخفی نماند که بنام مومنی در گوانی و محمود
و مشهور است و این لقب داشت چنانکه در وقت دران یا لوزی الگوزی پوسف زنی
مستوطن اند و فاعده میان بنان و متکون فروزه راه است و در چشمه بنان است
که زبان سلطانان گوانی زبان کبری بود و زبان رعایا آن دیار زبان بادی
بوده و مردم اهل گوانی و زبان سخن میکردند و در زبان کبری جای نشو
آن پنج الف و نوافوقانی مفتوح چون رز و میگویند در گاه که سلاطین مذکورین
در امور خود بام مشوره میکردند با جمیع میشدند بلب تغییر السنه نام این بنان مردم
الی القمه چون ملک احمد قریب بنان رسید سلطان اوس حکم نمود که برای ملک احمد
سروان بنان خیمه استاده کنند چنانکه بموجب حکم لازمان سلطانان و دوسه تیر بر تاب
از موضع بنان سمت جنوب خیمه زدند و ملک احمد دران زد و آوردند و در

ملک احمد صاحب کجای سلطان با یک خورشید و در تپه نادر سلطان آمده خاک که جو انده بر
خود انداخت و بگویند و را خاک که در ده ملک احمد بود قدری از زمین مبنی بود و در
آن مبنی دیده خورد و بود و در زمان کرض ملک احمد ملک سواد و اوران دیده مذکور
بخش نام خند و در زنی پسر جان شاه و در آن دیده متوطن و دوله آن موضع نام کنی
مشهور شد و آن مبنی را کنی دیرنی نامند و آیری یکس دال نقیده و یا در جدول و در اول
مستور و در نه کنی کسور و یا معروف است یعنی مبنی دیده کنی و احوال بر آن مبنی مسجد است
القصه و در آباد ملک که پیش سلطان رفت و رفقا را بریده گذاشت اتفاقا میرنده اید
ملک احمد آمده بنشینت رفقا و ملک احمد مقیم کردند لیکن میرنده با بر ایان خود به تکیه بسیار
و ترشی و نوشست و با بر ایان خود سخنان لاف و کلاف میکند و بعد بر رفقا و ملک احمد
گفت که شنیده میشود که شما بایان خند رفتن سواست میرد اربابان جو انروی در میان شما
کسی هست که بمقابل من آید مقیفا و حیا اندازد و گفتند همچنان که چهار بار با و از خند گفت
اینان باین خیال که این عده از امرای سلطان است بدیده من آمده اگر در جواب او
خبری بگویم خاطر ملک احمد رنجند و شود و گفتند که کریم داد بن عثمان بوسف زنی ای که
زنی که در ده صاحب غیرت بود در جواب گفت که ای امیر مردم بوسف زنی بر از خیال ملک
سواد خند از نه و آنکه میگوید اگر انجنین باشد من بمقابل خود او میروم و او غرضش

گفت که ای کوچره بخواب من خوابی آمد و کوچر بنعم کاف غارسی و دوا و پیران هم می
مفتوح بر او مصلحت بران کبری ملک ما گویند از شنیدن این کثر رسید از دست بقیه
کرد لیکن بر ایوان ملک آمد و او را گرفته بردند و گفتند که از این حرکت ملک که جوایز
و موهوم میزند از هر جانب گرد آمدند و بهت بر یک کاتی بود و کاتی طبابت تازی و صفا
و توفیقانی ساکن و لام کمسور و یاد معروف تبریزی که مرا نامند میرزا احمد مان و
منح کرد که ملک آمد نزد سلطان رفته است ازین معاد خبر یافته سلطان خواند گفت و
ما بهر ما ملزم خواهد کردیم در اوقات مردمان سلطان طعم برلی رفقای ملک آمدند
چونکه میزند در دریا نشسته بود از ادب پیش او نهادند میزند از بسیاری شکوه و در دست
در اند کرد و یک نغمه از آن بر گرفت که خنده آن طبیب که بر اثر بیخ بودند از کبر و غرور از دست
بخود برون خیمه بر زمین انگذند بر خواسته رفته بعد از آن رفقا ملک آمد و فرستاده
از زمین برداشته بخوشی و حواری میخوردند و نه تفاوت نیک رفته با هم گفتند که این بیخ
ملک بود و ایشان انگذند و مایان آنرا خراجم کرده خوریم و این حدیث عجیب
ایشان و نصیب بایست الله تعالی ملک بود و ایامان خواهد داد همان روز ملک
از سلطان رخصت شده بدیده خود آمد و رفقا این ماجرای میزند میگفتند ملک که
گفت که بگذارد من برای معلوم کردن ماهیت و حقیقت ایشان آمد و بودیم حاضر می

الرحمن ملک دامن فواید او در هر باره بر تخت ملک است از خانه بیرون
تیر شکر نفع باقی از نفع ملک است چون ملک از موضع گنجی نفع باو برده باشد
خارجی زده و یا دشمنی را و یا در اول نقد مغنوم و غیره خجسته و یا در مورد که نام
دیده است بجا خود را سیاه و داران قوم خود را جمع کرده با هم مشوره کردند و اتفاق
گفتند که عین وقت شکر کشی است که همه را از گشت و کار فرات است برین اتفاق را درگاه
خوانده بانهافا در فتنه در نظر فرام کردن شکر شدند آنکه مردم پوست زنی و غیره که در
دوا و استغفر بودند همه را بلبندند و از اطراف و جوانب آمده در موضع گنجی جمع شدند
با شکر عظیم ملک که کوچ نموده زیر دره کوه صوره و صوره و صوره و صوره و صوره و صوره
در اول نقد مغنوم و یا در خجسته دیر خود و چون بر کوه مذکور و بر دره ان میر نهادند همه
سنگی افتاده بود و بر دره ملکند نفع بیم دلام و کاف و بی مغنوم و یا عوف و دال
نقد بر سران نام دره کوه است خجسته را در صوره و صوره و صوره و صوره و صوره و صوره
گرفت در راه کوه صوره بسیار شیب فراز صوره است امکان بالارفتن غیر از راه معین
بود و چند بار مردم پوست زنی بر راه معین آمده بودند و فایده نکرد چون مردم پوست زنی
ازین راه دیگر بوسان را از ستادند رودنی جاسوسی آمده فایده نکرد و دران مشین
در ملکند حاضرند و دراهم هموار است و کوا ای این راه دیگر منظری آید ملک هموار

برای بعضی احوال و صدق محال همراه جاسوس روان ساخت چون باز آمد گفت که دانی
 مردمان دره مذکور غافل اند و راه هم میوار است گویند که ملک احمد باشک دره را که مهوره
 تا دو ماه استقامت کرد و غایب و ندید مردم سواری هم ظاهر جمع ساختند که از ایشان هیچ
 نخواهند بود و گذر فاسنه خواهند رفت ملک احمد بصلح منتهی و ملک فرزند حکم کرد که اولی
 شب همه تیار شوند و بر دیر مار خود بطریق معنادانش باز فرخته بجای خود گذارند و قدری
 مردم هم در دره بوده موافق محمول بشکری میگردیده باشند تا میرند و هم ایسان ایشان
 بدانند که بجای خود اند و فردا بر دیر و کوشن معه بر تپدایس من جانید چون که یکبار این ملک است
 ملک احمد با سر داران و لیکر و آنه ملکند شد بوقت سحر بدره ملکند رسیده بالا رفت شاه
 شاد اولی فرخ زاد که هر دو امرای سلطان اولی بودند با مقام لشکر و خواب غفلت
 بودند اینها بشکر ایشان آمدند که یا که نه غده سپهر موده رسیده اکثر را بقتل رسانید و فرخ
 زاده و شاه اولی هر دو در کینه افتند و میرند از شنیدن این خبر که مردم بیعت می براه
 ملک بسواد آورده اند از دره مهوره بر خواسته به تپانه رسیده که خانه او در آنجا بود این
 خیال که با افضل استواری آنجا باید کرد و مردم بیعت می پریشان دیر کردند شهر نام و بیعت
 که از کوه ملک یک فرسخ دور است و زمین هم دارد و بر کنار دریای هواد است از سبک
 قویات و بیعت کرد در نیک جای افتاد و بیعت می بشکر از نیک است و چون سلطان آمد

وام ای که در سلطنت ملک بود از شنیدن این خبر اراسان شده و گفتند که این پادشاه
عظیم ملک بود و آمد که در بندیر و قو این باید که بشیر افغانا خبری شنید که با فضل
بزرگت در از انبوه و شکم با یکدیگر در این دغل در ملک بود و گفتند که با فضل
و قوت و ابر بود و این خواجه آمد و در میان شهر و موضع بنامه کجایک فرخ بود و مانند طغی
خانده شده و بی است و پس بر او و پیش میور و سیوه و هفت ملک بود است و درین وقت
بجایان صورت آبادی دارد و مقصد و سلطان و پس با و کران خود میسر کرد و آوری
و پایا به پناه آمد و ملک انور یا مردم یوسف زنی که در شهر دیره داشتند و در یک انادر
دین کرده و سکنین بود که از سلطنت میکنند و حکومت میور و قو و کلاکت زنی میور و
و او خود است و در آن دیره و اسباب و غیره متغیر میگردید و درگاه که میور و
از انجانی بر دند مردم یوسف زنی از ان مفتوح ساخته غارت و تداویع نمود و در آن
کرد و جواب دیانت را تداویع نمود و در یکس که پیش ملک آمد از امن بود کسی با و
توضیح نمیداد و در آن دیره و اسباب و غیره متغیر میگردید و درگاه که میور و
در میان آمد و یکا سلطنت میکرد و در دبی چهار یکس از افغانان معتمد با مردم
در صفت برانی سلطنت کردند و در آن دیره و اسباب و غیره متغیر میگردید و درگاه که میور و
سیور و ملک بود و در آن دیره و اسباب و غیره متغیر میگردید و درگاه که میور و

[illegible]

[illegible]

سر و اران این طقه توه در گوش می انداختند همین ملاحت سیردادی بود بلکه
 مردم بخت زنی ملک بود متصرف شده اکثر طالع مندان همان دست و پنجه می زدند
 و این خدایان اکثر در قوم صدیقی را داخل و محدودی بگوشش میکردند در مقابل یکدیگر داد
 و ستودن چون معروف سلطان بود پس مردم ملک اندکست بایم مقابل شده بایم درونی
 سلطان الیاس زنی ابازی که در میرنده اوقات راضی ملک اندر نزد سلطان اویس متغریب
 طالع آرد میان آمده بود چنانچه بقی که گفت چنانچه میسر نهاد از صفی و بر آورده بامیر و چنان
 بنیان فادسی گفت که این میرنده اسلحه ها فراموش و خیال گفته خود در این
 این و چنانچه در بنیالاش تو خبر آورده ام تو هم از صفی و خبر و آن ای چون بر عهد انرا کریم
 شنیده از صفی و بر آورده مقابل شده بپایان فادسی گفت که این هم از صفی و بر آورده ام
 این برین حکم کن که بعد از این فادسی در جواب گفت که تو امیر سلطان و در میان
 ملک اندام شایان است که تو بمنزلی سنی کنی چون افغانان هم از دلاوران آمده اند و هم
 فادسی میگفتند از دلاورین است که چون در دست فرب نیزه بایم و در هیچ یک از ایشان
 درین اثنا شکست بر مردم سلطان افتاد و در کار و این شده بیک گفته میرنده بایم در عقب
 اندام گشت که او را در کای میرنده امیر زنی آن فادسی در می بگویند که این
 پیش از این حال شنیده و آفت چنین است که این میرنده و بطرف یکدیگر داد و ستود

نقطه

و جواب او نمیزاد و میرفت که هم داد و دهی او شده چند غریب نیزه بردند و چو گریه
کار از شد همچنان پس پیش رفتند تا بیک کوه نهد یا اسبند میریزند او در میان پاده مادر خود
خفتی شد و گریه ادم پس او در میان پاده مار سید میریزد اب پاده مادر خود گفت ای
سوار مرا بیکه از او کویند که بهشت نمی نام پاده بود و غضب تیر لریه آدر ایکشت میریزد است
تنگور رفت المقصود بعد از این فتح ملک احمد برده و همه ملک سودا خالص شدند مردم کوالی
روز بروز مطیع و زمان بر داربستند و در استعان جدا شد و سکونت در میان ایشان
میکردند و مردم یوسف زنی و غیره با ایشان سلوک میکردند و روز بروز کار ملک احمد
تبرقی شده صاحب جاه و کثرت شد و کار سلطان روز بروز یکی بزیفت قدوی دیکه
سودنا از کوه توکل به مشرق و از قیر زنی بفتح خاندانی و بسیار مکانی رسیده
و در آن ملک اسکن و در آنجا میسور و با امور دقت که این هم خام و بیجه است تا بنگور و خود
از ملک شده خالی بفتح شین منقوطه و تا نیز به ال حکم زده و خاد الف و نون میسور
و در آن حرف که نام هر که بود است و در آن مکان در کوه که بر آن مردم کوالی سکونت
نمود سلطان نامه التوفیق بیوم همه ملک و نیز سلطان و ملک حسن بو تراوی مانده و ملک
مدد ملک احمد شد و ملک ناگور شین و در میان سلطان در آنخت و تاراج میکرد و
بر ملک حسن بو تراوی توفیق نیز رسانیده و عاقلین بود که اول از سلطان خاطر جمع نماید

بعد از آنکه بخواهد با این جمیع صفتها و موهبتها و انوار از سلطان عدل و استقامت و کرم و
 باطن بی غش و غم با هم دوست خواهند شد و غنی گشته اند و این ملک مردم را بکشتی و غنیه
 و سعادت و نوادگی میراثی از بی و مردم بولفت زنی ساکنان با عجز و محبت این بود
 که زاهدان و عارفان با عجز و نوادگی مردم با کاشی و کفارسه و در که در بر داشتند بودند
 بر چند تزدادند و غایب کردند و غرض کجای ملک آمد و شیخ علی و ملکوتی اکثر مردم بولفتی
 و غیره در تانیه بودند و بعضی بر دشت ال نقیده و الف و کاف فارسی نام جای کشتی کرده
 بعضی جمعی فارسی کاف فارسی زدود و ال صمد را از عهد مفتوحین و ملایض و بره کرد و در و با
 ملک خود مشغول شدند و قصد بعد از چندی ملک به شیخ و ملک و از تانیه کوچ کرده و به مقار
 رسیدند و در مقار نام و دیدیم است از دهات ملک او و از دهات کسین و چری رفتن
 و بری نام و دیدیم است بعضی حاکمان و کسین بعد مفتوح باز تانیه رسیده و دنون ساکن و در
 نقیده کسور و یا بچول در از عهد مفتوح و بهر هفتی کسور و یا بچول و از آنجا قصد منگور کرده
 با هم مشوره کردند و مردم یوسف زنی گفتند که منگور کان قلی است و قلع سکین و از دهات
 با لشکر و امای خود در آن موجود فتح کردن آن یا بنظر ای پسران کالی و بی غل مقصود و منگور
 کردن از قلع صلوات بهتر است که اهلان و جوانان افارست و غرض است از مردم و حاکم
 خواهند شد لیکن مردم قوم منگور این صواب دانستند و بولفتی زنی کرده از در با

محمود نمودند مردم بویست آری به امانی خلق گفتند که به نیت شما بدین مایه سحر را می نویسد
و امانی خلق می بیند و در روزی حدیث از خویشان ملک کرده و در غنی بود و هر روز این سخن
روم قدم حدیث که سحر فرستید مردان و دولاورانه بر مایه و در این شهر پناه بر آمده درون
شهر در آن کسی مقابل ایشان نکرد و این اثر ملک که با خودی چند در پی ایشان
رسید و از رسیدن ملک مردم نورانیان زیاد گشت و بر اس بر سلطان و ام ای او
عالم شده و در دانه قلعه را بنیادند ملک که سحر و بازاری را تا به عاید خوب
م بین در جانی که برای یافتن سحر کسی از غنی می پویند و ظهور کور از بس حکم و دوست
قدرت خود بران مذکور همان نموده مطوفت نموده و در خارج سیده سه چهار مقام کرد
و بعضی خطا در کرد و نواحی یافت و تا به میگردند بعد از این به اندیشه کار و ملک
و سر و داران مردم بویست آری از جانب سلطان مانند از آنجا کوچ نموده به بنانه آمده بگویند
کردند بعد از چند روز و در آنجا رسید ملک که با سر و داران بعد از خاتمه و آن از بنانه
به آنسوی خار و اندوه و جو امان خوشی پس بنیره بازی و نشان اندازی با هم میکردند
و چون ملک میره را بخت کرد بعضی از سواران و جاده با هم متفق شده گفتند که
بناوش بهیر رفت آنچه مال و موشی بخت آید باید آورد و بی اطلاع ملک و اندیشه نمود
ملک که حق از آنجا چهار کرده بود و از ملک او بر و آن است در آن روز با او از نظر است

و از دریا پنج کوزه تخم - و کرده اینطرف و آن طرف در میان این دو دریا و دریا
 و دریا واقع است تمام زمین ملک شاهی زار و سیر است از وقت که از قلم سکن
 بر سر کوه است و پیش آن قلعای ایام است المقصود این سوار و پادشاه وقت ظاهر در
 نامه سید محمد موسی که زمین یافتند فرام کرده سپرد پادشاه کرده روانه سینه
 سواران به جبل می آمدند مردم ناکشی از هر طرف آمد بعضی از بیابان شده جنگ
 کنند و بعضی پیش رفته دره کاشی را گرفتند که آن راه ملک بود و کاشی
 ملک و نانی و الف و ت و ق و ی و ک و ح و ط و ز و لام نیز و ی و ک و ح و ط و ز و لام
 که مردم سکنه نانی و الف و ت و ق و ی و ک و ح و ط و ز و لام نیز و ی و ک و ح و ط و ز و لام
 سابق کار بودند و شهابی مشهور و اکابر و شرفی ایشان در آن ملک سکونت کردند
 و مردم را پادشاه اطراف و میان پنج ملک شاهی در میان دو کوه و دو دریا است چنانکه
 مذکور شد و راه آمد و رفت در آن کوه است آن هم ملک و قلعای شاهی چون مردم
 ناکشی پیش رفته بودند و بر دره کاشی رسیدند و پادشاهای مردم را طاعت ترقی و خوشی
 بران کردند بود چون سواران به آن دره رسید و دیدند که بس پیش آمد ناکشی و در
 رفیق را یافته با هم گفتند که ای عزیزان هر یک از شما یک شمشیر بدون این که از دلی شاهی
 نیست همه از ایشان هر که در راه بود و در راه است بخت کوشید و دره کاشی و طرف

در زمین هزار که سرای گذشته و سرای نام دیده است در ابا یک کوه بود
نقش بزی خنک بود نام یک خنک آید در هزاران در آمد باغ و در شان یون
نمی گوئی در او کین محمود که از آب فرو رفته دست در جان شد و در آنجا
بیش غلطی نه که بر سر رسید محمود پای او بود کار خود کشید شکستنی خاک کرده بخت و
ده کوش او غصه بود در آورده یا لا رفته هم آب خود سوخته بود از آن خود می شد که نیکو
مردم باغی دره کاظمی گرفته بود که در آنجا کشت در آن کال برین ملک بود
جان که در دست وقت بود بر آن خنک آید و حالت تاب غریب آورده خود را از بالا بریز
ورده انکه مرید که چون بگذران یکدیگر بر کنار رود یکدیگر است و با رفته با یکدیگر
بود و در پس او آب خود را باخته کرد آن آب چنان بخت که بر کنار رود یکدیگر رسید و با یکدیگر
اوین کاهشی به نیزه زد و در آن حال اسماعیل نام بر او غل در رسید و چون فرید
فرموده دید که آب من هر سر که استفاده از آب فرود آمده بفرار و تنواری از کوه معجب
فرود آمد و پس بر اینان فرود آمد و در آن کوه که نیکو جای در مقام کاظمی آب فرید بر آمد
خان که بخت کرده از آنجا بود که نیکو بختی نه که بود چنانکه هر دو کنار آن شکستنی بود
نشان ساخته اند و در جای که غریب از آب فرود آمده و غل باغی بر آن نیزه زده بود و
نشان نشان ساخته اند و در آنجا هر دو در آنجا غل باغی بر آن نیزه زده

پیشتر ملک احمد رفته احوال مردم تالاشی و سرکشند و زبان کردند و چون نام ملک احمد
 به مردم تالاشی بم جمع شد لشکر خود را متفرق کرد و یک سالگانها و خدمتکاران را به جا
 گشت و کدو ساخن خانه ها ستون شدند و سلطان او پس حدود توابع بسیار بران و برینان
 در خدمت لشکر بودند و وزیر و اکثر از مردم توابع در عایا از سلطان روزی در خدمت
 ملک احمد آمدند و مطیع و زبان بردار میشدند و بعد از آن مردم تالاشی از خوف خود از
 تالاشی برآمدند و به سمت قطب انکوه آمدند و کمالی گذاشته درون درهای کوه پنج گانه رفتند و
 کمالی نام کوه است که اجن پنج کوه و تالاشی است بفرم کاف فارسی و نام پنج کوه چنان
 رسیده چون این خبر ملک احمد رسید که چون حکم افغانان تالاشی رفت بران تالاشی شد
 متوکل شد ملک احمد و در خدمت کمالی و کوه در اندوخته بود آمد و به دره موضع است و در
 کوه پیورده زکریا فانی میرزا از پنج کوه رسیده و به کمالی چون ملک احمد مردم کوه
 فنی از دست میرزا خواسته و به پشاور آمده و در آنجا متوکل میشدند بعد از فنی میرزا
 خاکو بجارند و بن کبر بردور ان برآمد و کوه پشاور پنج کوه و فانی فانی میرزا
 بابر با شاه بابل آمد و بعد از آنکه کمالی از جلال ابد و لغمان و منگور و پشاور آمد
 سیلاب و آب داشتند با جمیع مقام و مقامات گرفتند و بعد از آنکه کمالی و کوه و در
 يوسف زنی میرزا فانی قبول کرد و فانی کشته و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه و کوه

کتب در این باب
 چون در وقت آمدن محمد باقر باوشت آدم
 ملک امر متعین شد حضور از کابل جدا شدند ملک احمد بعد از دریافت معنوی بنده و در ارباب
 و احباب قبول نمود و بقیه و جمیع و پیشانی و ملک قزو و دیگر سوادانی بروم و یوسف ننی
 در راه و در آنجا نشان کابل کرد و بهر حاجت فراهم کردن پیشکشهای ای بادشاه و حکام و بکوند
 در آنوقت به بادشاه و در آن وقت ملک احمد میفرستاد ملک سرخالی و ملک یوسف و ملک
 یکصد و هفت بود و این همه در مملکت مشغول بودند و حاضر بودند و ملک احمد نوشتند
 که من بر دروغ خواه و در دست این همه و اینها از طرف بادشاه کابل میاورده و زود بجا که بود
 بسو و در این است و این هم بر ملک احمد چون حق ظاهر بود که مملکت نزد این با جمیع الحسن
 تر کانی غیر خواهی اند و در خلاف ملاقیه ملک احمد در حضور بادشاه و دیگر و در آنوقت چون
 مردم یوسف زنی و غیره پیشکش و ادب ملک احمد کردند ملک احمد و ملک محمود و ملک اکو زنی
 علامه الدینی زنی که سر داده و در گزنی بود و چهار تنگی و یک از تو یوسف زنی و با همه دهی
 از همکاران روان شدند سلطان مشیت که نام دید بهت رسید که در آنجا ملک مبارک
 بن باینده اکو زنی مولی زنی بود و زود آمد و هم درین دید چهار برادر سلطان بنی غویله
 سرودی بود و علامه را نام سر کنی بود که در سرود و افق شانی داشت و دوم دیگر
 نام که از سرود و است کشیده باد و این مشول بود و سوم حونا نام که در سرود و نوازی نظیر

نهشت چارم آذ و نام خود خوش آواز و این پروردگار خداوند
قوم افغان بود و چنانچه قدری از احوال ایشان نوشته می شود که این سلطان از
اجداد و مطران ملک بیون حجت و لاراک عمر خیل بودند که در غرض لاراه نام و بیون
ملک بیون از دست بیون خیل لغزی در راه بود که شکر و مردم و لاراک از بیون خیل
بجای بیون آمد و متوطن گشتند آن چهار برادر آن مطرب و لاراک بود و ندانم که بیون
بیون لغزی را در راه با همراه بیون خیل کند و رفتند و خانه ملک بیون ملک احمد ملک مبارک
بود و آن مطرب نیز در ملک مبارک گشتند و چون بیون بیون بیون بیون بیون بیون
ملک بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون
از ملک بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون
در دیده مذکور زمین با ایشان داد و بعد از آن مطران بیون بیون بیون بیون
ملک مبارک بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون
او در سلطان بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون
کو در ملک بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون
سلطان بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون
طغلات و تو هر ملک بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون بیون

یک و ده تیر و شصت و پنج تن یک نفوذ و در دین اردو ملک به اوجایت که یک اسپار سرتش
 از نادر اجازت گرفته آید و در اینجا بخت فر دای این ملک آمد از اکا رودان شده و پناه
 کا حلی کفر تملاسی از دریا پنج کور و عبور نموده به باور رسید و از اینجا پناه مانوی بنون و
 الف و دوا و مینوح و کاف فاکس مکور و یا لاجول رفته تا بل رسید و از سرین آمد
 چنوبیانی از این ملک از این ملک ملازمت بادشاه در گابل حاصل نمود ظاهر با لطافت
 شاهانه نماز گشت لیکن در باطن صفت غلبه و اقتراض بود و این سبک ملکان قوم دلازاک
 شکار و شکار و کالاهانی مخصوص بادشاه اختیار میکرد بودند و همیشه در بد کوی ملک
 حضور میکردند سبک گشت ملک میوز و رفتن ملک با جوهر و کینه شکان کرد و جنگ که زمین اوست
 ایشان چنانچه جوهری کسل دلاراک سنی و دیگر از مردم نامدار گشته شده بودند و از
 شرفی روز بر وزیر اندیشه مند بودند که مبادا اراده ملک مایان کند از حد و نفوذ در بد کوی
 و دادن رشوت به وزیر و اعلام ای بادشاه برای کشتن ملک آید و ریغ علیه دند چنانکه ملک
 احمد را بادشاه بتبعه کشتن طلبیده بود و ملک مدح از بد کوی ملکان دلاراک و از اراده
 خود شاه مطلع شدند و ملکان قوم گیلانی و ترکمانی و محمدزی بدربار بادشاه حاضر بودند
 چنانکه در آنوقت گیلانی و محمدزی بجای کابل و ترکمانی به لغمان بودند و بعضی ملکان
 دلاراک بدی کشتن ملک احمد و جد بسیار نموده جمیع و زن و اموال و این و مردم حاضر

با من را با بن آوردند که ملک احمد را در حضور پادشاه با منی و بعضی موزینان
 گویند و ملکان دلازان مفتاحه نزد اکاشتری که از شاه رخ نامند پادشاه قبول کرده
 با منی شد که ملک احمد را عیبت سخن گفتن ندهند و بکشند چرا که میدانستند که این مرد فصیح زبان
 و شیرین کلام است اگر مجال سخن خواهد یافت خود را از گفتن را نخواهد بخت و در میان
 ایشان و پادشاه با منی شد و همان شده بود و الفقه در آن شب که خودی آن گفتن
 ملک احمد مقرر شده بود کسی دوستدار ازین حال ملک احمد را مطلع کرد و او با منی
 متوجه کرد که گفتند که وقت نیست تو بزرگ ما همگی ای خود با منی کسی این کار نخواهد کرد
 که ملک احمد که خجسته است خود را از میان را خواهد بخت عقدی سر تو انوم گفت که از پنج کعبه
 صورت بیرون انوم گفتند که دستارهای خود را کرده داده شمار شمار ازین جا خود
 خواهم کرد گفت اگر دستار را بکشد و منی بر اقامت دست و پای من با منی و بخت شود
 ما نم و بر تقدیر الهی است خود آیم و روان انوم کسی را شناسد و گرفته باشد ازین
 زیاده و فضیحتی چه خواهد بود و منی از اولاد ملک فتح الدین ایم و از اجداد او سر و کار
 همیشه با پادشاه است و مانند ملک سیمان هم خواهد دید که درین مابین مدتی میرزا علی
 کشیده انجنین حرکت مناسب حال منی نیست و از تقدیر جادو نیست و کجای هم نگردد و هر
 سکنه را مرا خواند گفت نزد خدا و در کون فرد صبح مخلوقی سرخرو خواهم شد و ملک احمد

از آنکه یکی خودمان در قاضی در اتم بیست و نهمی هم در آن بیست و نهمی با یکدیگر
 شدند و یک خود که بسیار صلح و شرف بود و در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 قاضی فرمود و آن خود بود و قاضی با او شد و آن خود بود و قاضی با او شد
 از آنکه قاضی بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 ملک از آنکه قاضی بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 سیصد و هشتاد و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 با دو خط نگار و او در مطرب روان شده و بنا بر آنکه قاضی بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 میگویند که این جوان بکنند و در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 و در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 بنیاد است که قاضی بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 گفت که تقدیر الهی بود و بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 و قاضی بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 و قاضی بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 و قاضی بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی
 و قاضی بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی در آن بیست و نهمی

از دست برده این درخت با دست منجم شده دست کشیده غضب تمام باد از عجز کشت که ای
این جادوی او من کرد و فنی که عرضی از کف دست است باز گفت که این اندر ای جادوی و فنی
منه و آنچه در منی حضرت با بر کرد باد دست گفت که عرضی از این کار چه بود و تا که در عاقبت
بر من بفرستی دست از کشتن تو بر نه ارم ملک من کار عرضی رسیده که حضرت رسالت این همه
حاضرین در کماله ناخوشی تیر باد است و این جنال غلظه بیدار شد که بجای تو از منی است ملک
از کشتن تیر باد است مانع شود و در خیال حاضرین بگذرید که تیر باد است بی حاشی بر من شد
این خیال نیز قبالت دم که بنده کان تیر به اوین کنند از شنیدن این اقوام بر منی را باد شده
خوش گشته و از سر خون آوده در کشته غمگوار و کلان از دست پنداده شش طلب ملک که کشت
بجا آورده شش فتنه با سیاست و باد است فرمود که ای اهل سلطان پهلوان افغان بودی چه قسم
جوان بود عرض کرد که اب کشتن بود باز فرمود که سرش سلطان سکندر چه قسم بود است
عرض نمود که صفت کشتن است باز فرمود که با هر چگونه محقق است عرضی رسیده که سر کشتن است
فرمود که سر را تو بکشیدم ملک اهل لشکر این قتل کورشات با آورد و عیده از بار عام به کشت
کشته خانه در آمده ملک اهل در غنوت طلب را در فرمود که با یک کس به میان بیاید
ملک که کور بوجیم علم محلات را بهر اهل فرقه در غنوت خانه رسید به پیش پادشاه و سیاست و باد شده
از راه غفلت کلام دلدادی و قتل و قتل فرمود و بهر منی ظاهر در ملک اهل حدیث

در جب را آورد و نه کرده که گوش جان آورد و چون که یک آیه فارسی خوانی و شیرین
بود شاه توحید اظهار کرد تا بدینکه و نمود این که همراه تواند و مجلس است عرض کرد که
ملاست فرمود که کدام بازی نواز و چه میخواند و من اراده کردم و می نواز و نغمای
فارسی و افغانی بخواند و در دل هر دو ساز خود بسیار عجب علم بسیار داشت و گفته شد و آورده
چهارم شد که با و میانه سرود و آغاز کرده خواندن نغمای فارسی و افغانی شروع شد از یک
نغمه و از در یک گوش مطلب سطر حلقه داشت بادشاه بطریق انعام برای او و حلقه
از سیخ مد مر و اید طلب داشت فرمود که ببرد و کلاش او اندازند چون که در یک گوش
سورخ و در گوش دیگر نبود و مردم بادشاهای سیخ آهنگین آورده در گوش سورخ میزدند
آه و مطرب از ترس پس ملک آمدند ملک مدح عرض کرد که این طفل است از ترس سورخ
کردن گوش پس بنده آمده اگر حکم شود بخانه رفته در گوش او غایم انداخت فرمود بپشت
این حلقه بگیر همچنان کن بعد از آنکه آمد پرسید که رفقای تو کجا اند آنها را بطلب بفرست
خبر و اندر فرستادند ملک آمد کسی از خدمتکاران خود را بپا داشت آنها و استاد از آنها
چهار مجلس هم رسیده و ملک محمود را از خانه خامی آورده حاضر کردند بادشاه فرمود که
دیگر رفقای تو چه شدند ملک آمد عرض کرد که از سر فراری بنده واقف شده که امروز
از حضور بدشاه رخصت خواهد یافت ازین جهت در بازار رفته برای خانه بگری میخواند

ایک حاضر بودند مناسب قدر یک جوانی که در آنجا نشسته بود و از آنجا که در آنجا نشسته بود
ملک احمد شده کلمات تشییع و تسلی اغیر و امید داری تفصیلات دیگر و موده در حقیقت و در
نزدیک آنجا که در آنجا نشسته بود و از آنجا که در آنجا نشسته بود و از آنجا که در آنجا نشسته بود
چون ملک احمد از کابل روانه شده از راه ماناکی بیجاوگر آمد بعد از آن که او رفت و از آنجا که
به بازوره آمدیم که و همه گانه ملک سطور آمده مبارک شد دادند و مشک الی کجا آورده و نشاندند
کردند بعد از چند روز همه باز حقیقت شده بخانه خود رفتند و بخانه و بار خود مشغول شدند و
نماند که بعد از دو سال از آمدن ملک احمد از کابل بار دوم زمان بابر بادشاه در طلب تلک بر
انواع تفصیلات بنام ملک که عمارت و خط ملک سرخانی باین معنوی رسید آن دفعه
که آمده بودی آنچه بود چشم خود دیدی لیکن این مرتبه آن طوریست حرف مهربانی و محاربت
و سر فرازی شما را کوز بادشاه است بی اندیشه کعبه را با چو که زمان بادشاه و خط ملک
سرخانی رسید ملک احمد آن دفعه مرکب خود را چشم دیده بود و طاقت رد و بطرف کابل کردن
نداشت لهذا برای شوره سرداران قوم خود و که و همه را هیچ مساحه در رفتن و نه رفتن
کابل شوره نموده همه با گفتند که احوال در بار بادشاه بسیار خوب دیده معلوم است آنچه
بقدر و مناسب باشد لیکن ملک احمد گفت که ای برادران آن دفعه که کابل رفته بودیم آنچه بر من
گذشت شما معلوم است لیکن فضل الهی شامل حال من بود که از آن ملک کلمات یافته گانه برسم

و این مرتبه عاقبت این در خود می دیم همه گفته اند که تر و شما بهتر باشد نزد ما هم بهتر است ما
تا بعد از شما هم در صلاح ما است همان تر است صلاح لیکن صلاح در آن می بینم که این دفعه
مثلاً منصور بود و در خود می داشت و از اهل طاعت است و نه منصور که پسر ملک سلیمان و نه
ملک سج این است برادر ما و او هم است برای چند روز بدر باد و حاضر بوده
باز گفته اند که یعنی بیادش ثابت نماند و در بی محنت منصور هم حاضر بود چون این
صلاح از اهل مشور شنیده گفت که من بیافتم که بیادش مانده ام و گاهی حضور بیادش
نرفته است و ملک احمد نقل و است و بلاغت و فصاحت دارد و محبت بیادش مانده از
ادب ادب انبیا است و می اندازد من از ادب ادب واقف نیستم در رفیق من فایده
نخواهد شد اهل مشوره گفته اند که دیار ادب و ادب الی که از آنجا به عالم کند در جواب او که گوید
ما را بر اسرار العین قبول است و آنچه حاضرین دیگر در یاد کنند تو هم لیکن انوشیروان بوجه گفته و صلاح
اهل مشور است منصور بر من جو را می گفته همه سرداران قوم موافق خود تا به پیش کش
نموده جو را است منصور کرده گفته که این را به شما خود گیر و بر و نظر بیادش که در آن و
شخصی مانند که ملک محمد و دیگر سرداران قوم بوسف زنی اهل طاعت بیادش را قبول نموده در
حیث میباشند لیکن آنجا نیست بودند که علوم حاکم بیادش می و محصول از است خود تحصیل
میدادند و ذکر رفیق شاه مشورین گفته است که در حضور از بیادش را به شما

چونکه شاه منصور مویشانش از نهانه که خانه او در آنجا بود و بر
زنی و زنی در بندی که نزدی و در فارسی راه با او یک نفری را که نام جای است
بفتح فون در آنجا میزد و هر صبح که در آنجا میزد و در آنجا میزد و در آنجا میزد
که این سینه ملازمیت با او شده حاصل کرده پیشکش از نظر که در آنجا میزد و در آنجا میزد
منصور فرمود که فرمان بطلب ملک که ملازم شده بود تو را امدی شاه منصور از او
ملک که خبری از او و محضرت بر وی رسانیده بعد از آنکه منصور را موافق او سر فراتر رفته
حکم کرد که میانه باشد با بعد از چندی با محضرت و اسب سوار شد و حرکت گرفته کار خود
آدمه پیش ملک آمد و رفت مردم قوم از که در دهه خانه ملک آمد و از احوال ملازمیت پرسیدند
منصور همسر گوشت جان کرد و گوشت در آنوقت که شاه منصور را بصلح همه قوم بکابل فرستاد
ملک آمد با قوم خود و اهل شهر دگفته بود که من میدانم که در رفتن شاه منصور یعنی فایده است
تا که او در کابل است مرا محبت است و هرگاه که او را حرکت خواهد کرد و یقین است که یا خود
یا فرج برای غریب ما خواهد آمد پس لازم است هرگاه که او من برای طلب و شناسایی هر یک
معه میاید اطفال خود را و او را بچهارسانند چونکه شاه منصور از کابل آمد و سر گذشت جان
ملک که حکم کرد هرگاه که مردم بویست زنی و غیره اند با کل مع مال و عیال خود را نزد آنجا
رسانند موجب حکم از اطراف و جوانب آن و حاضر شدند آنجا جوانان قابل جنگ و دند نزد

[illegible]

[illegible]

یک نمونگی است و بعد بیان نوشته و ستاد ملک کور در جواب و مانع
مستقل در نهایت از شدن خود بخود و متو حش کشش قوم خود از امن مسلم نیز در می اثر
باین دیر نوشته ارسال داشت چونکه بامشاه از خاف شدن ملک احمد میوس نشد لشکر از
دور از آنجا که داشته جریه باراده ناخست سکور را داشته و لشکر که داشته ملک کواد در آمد
و آن کواد در بی وقت و بابر تابستی که بید معنی کوه بابر و عاستی بعین کوه و الف و خا
افغانی سکور و باران طول و غایت و در پشت کوهی را که بید که از کوهی کوه جدا شده بطرف دیگر
رفته باشد المقصود بادشاه از آنجا که بخار رسیده بر کوه حسین و میری از دریای کواد
عبور نموده بمسکور رسیده و ناخست و ناخست و ناخست و ناخست و ناخست و ناخست و ناخست و ناخست
او کسی که مو جعبیت خود درون غلظه بود محفوظ ماند محلی فاخ چون بابر بادشاه از موضع و با
کوادرده از دریای بیج کوه را عبور نموده بر نری در ناخست رسیده و از دره کوهی بگذشت
ببرون آن زمین همواره و نمناک بود و بر سر راه و درخت چنار بسیار کمان و ننه داراده
بود و در کنار پهای و لطافت و از غایت اتصال چنان می نمودند که با یکدیگر احتیست و از بالا
و در مشق شده است چون بلو شاه بریزان رسید بایستاد و از پهای آن متعجب شد و ناخست
میگوید خبر از دری فرمود که بوقت معاونت این مرد درخت را از پنج موه قطع زمین بجا بل
خواهم بر دهنم چون شاه از مسکور بر حفت کرد بهمان جا رسید که کرد که این درخت را

محمد طه من بر آورند که بجای بولسم تا مخلوق غاش کنند و در آن وقت که از میان غش
آید که بر دین این درختان را بجا بیاورند و تازی باین راه و در آن وقت که از میان غش
آید که مبارک بگذرد و نشان این درختان و برین است تمام یک کهریز راه بگذرد و آن حمایت
به بند و این که این نشان از است بابر بادشاه است بعد از آن بادشاه تیری از ترکش
آورد و به بالای درخت و درختی از آن کس که در آن ترسم مجنب یک کهریز و درخت
شده و نه شده و بشک خود که در موضع و بارون بود داخل شد و آن برود و نیز در آن ^{خدا}
سلاح سال تمام بود و نه کسی که این تیر را داده و میگفتند که این تیر با تیر است
و این رسم باقی ماند هر کس که بدانی میرسد و تیر در کان با خود میبرد است البته موافق رسم بابر
بادشاه و در تیر بر آن درختها نیز و چنانکه درخت مدحت درختان بود که در آن تیر باشند و
که گفته کنند از بیخ افتادند و آن تیر را بابر بادشاه پنهان قایم بود و از زیر او بی بیخ
باقی مانده بود قاضی این قصص یعنی خواجوه مورخ میگوید که من بابر را آن درخت را استادم
و دیده بودم و در پیش برودت میدیستم چون بعد از مدت مدید گفته شده افتادند و بر آن
دیگر درختان چند بودند پنهان رسم قدیم مردمان اینده و در و نه تیر را نیز و نه چنانچه
انهم گفته کنند افتادند و دیگر درخت چار باقی ماند آن رسم موقوف شد و در آن وقت
بابر بادشاه تمام آن را موجود است و اینجاست که چون در آن تیر را از این رسم

جلای شد هر که با کام سپید یکسب بر داشته بجای پنج در غمان بابر بادشاهی بنام و خواجه
در احوال خود بکشد شاه و در سر هر طرف بر سر شاه و پادشاه و در کوه و در
در این روز در صورتی که در میان کوه با بر بادشاه و در مکه و در محبت کرده و بار و
در موضع دیار و در در سبب و در در کوه و در محبت و جوی را و کوه و در سبب و در
بوی که در آب پیش بندی راه را از استبک که در کوه بود و در کوه و در کوه و در کوه و در
رضی بصورت محبت مطلق نیست که در راه و در فتنه و در کوه و در کوه و در کوه و در
تحت بوقوف ساخته اراده و در فتنه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در
شک و وقت شب به آینه کوه و در آن شده و در موضع و در کوه و در کوه و در کوه و در
در میان راه بود در احوال و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در
با حکام نام نهشته اند و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در
بندی و احوال و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در
برای و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در
کرده بود و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در
همه اینان آمده و مفایه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در
و طعام و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در

همچنان حضور برای لاری چرون آمده این را دید گفت که ای درویش شایسته
معلم خورون چراغی روید باوش گفت که من فقیرم و آن جای برادران است که گویا
درواز خانست حضورش ندیده بودم در خانه او رفتم پیشیم گفت که این خانه
مقصود است اتفاقاً هم در آنوقت دخترش حضور مده چند و صبر هم برای غاسبی محام
دادن از خانه برآمده بگوشه نشست باوش را دید و از کنیز پرسید که این دختر است
گفت که این دخترست حضور است پرسید که کسی نموبست باید گفت که نموبست پرسید
که چه نام دارد گفت که بی بی مسکین کنیز است که بار خود رفت بعد از اسفندی نظر دختر
مقصود بر این افتاد و به ترم خود گفت که برادر خان قید من در جاده عبده برای
درویشان بسیار موه دستار خان بانیان بدو بوجوب گفت محام بانیان داد باوش
گفت این محام که فرستاده است لدم منگو گفت که دخترش حضور برای شما فرستاده
گفته است که موه دستار خان بدو باوش گفت که آن بکاست و جهان موه و گفت که
مساکین نام و همان نشسته است چون ^{نمایا} نظر خود را به سپهر فرار از بس که در حجی حال نظیر نه است
و غصه او گشته و آن و جوان او بدو جان گشت و آن محام را برای تصدیق و اعتبار
حاکم دست حضور که مسکین و دختر نشاند و غصه و عید پیش نایب بانیان و دستار خان عبده
بس مکان نشست که دست حضور آورد و مسکین را بهر ده نشست که

قریب سیصد تنه و آن شده بیکر خورسید و گمان مکان و مردم اهانان
 کمال استقامت کنیم خود را از دست خود و پوسش بدی بنظر مقصود از اکاره قریب
 بدست این مقامات فکر و معرفت برای رفیق کامل توانست و عشق با بد قارکم
 کار با کرده و دوبار بدست و زمان بیام یک آه دست به مقصود شده و این
 معصوم که فریج اقدس از جانب شما و از قوم شما معصومیت طلبا میل اسیر وازی و
 معنیات سطحی است لازم است که اسم قدیم لدین دو دمان عالی از یک از
 برزگان شما لا حوق آمده است از آن کار و از آن حرف نباید کرد و بهتر است که دختر خود
 از خدمت بادشاه و بیخ نذر بدین این زمان بیک آه کسید و بر معشوقش اطلاع یافت
 در جواب معصومیت متضمن الحار از دختر خود که مایه و برادر و دختر خود و دیگر کونه
 مطیع و زمان بردار ایم چون در خدمت داشت حضور بدست و رسید بادشاه و دمان و دیگران
 معصوم نوشته و ستاد که از بدست استیزه کردن انجام بد و از دور اندیشی لازم است
 و ترا محض از راه شفقت طلبیم انانی کردی و این کار فروری اثر بانی و بار رسیده
 غیر جانفشانی در حق خود بر کردی اکنون برای حقوق غیر است که با دامن ان م کور اندک
 نیست طلب دختر از شما کردیم منکر شدی بقیه است که بعد از تقصیر خود دخترت به مقصود بی
 شما که نامی از دست قبول کند تا بر کوه و مده اطاعت و خوشی و خوشی و کمال و در و

الامر معین جاسام است به چنگ که میشود و الحار و خمرش به تصور بود و خمرش
عاجت معن است و این مایه دولت بطریق سیاسی بیاس قلند را نه مصلحت و دیم قالی
که در سنکرای قوم شمار است و در تکیه الصبح کجا نه به تصور رفتیم او و تان را (مقام
اصحیح بود و دولت قوم خود را در عدم میداد و دولت نموده از انباشته تان
میکردیم با کجا و خمرش به تصور را که بی بی بسیار نام دارد و کجیم خود دیدیم و او را
منی عدم از خانه طلبیده و در باره چیده به است اوم خود نموده باره چینی و او را
عدم را برای تصدیق قول خود و اعتبار بنمایان در باره چیده و پس مصلحت
ش به تصور بزرگتر ملک کلان نهاده آمد و ایم با کجا رفته به پند و گویند بایست تصدیق
با کجا و الا خلا بعد از دور و دین و زمان ملک احمد و شیعی و ملک تره بر پناه
مصور رفته انجا را دیدند چنان بود که در زمان نوشته بودند بعد از وقوع این
حیران و متعجب شده نقدی کردند لیکن ملک احمد باین نسبت راضی نبود گفت که یکبار در وقت
از این شخص مرارهای داده مار و یکدوی او کو اجم دید و اینجوخ قراست را و در کجاست
لیکن شیعی و ملک فری و عاقی قوم در بی ملک احمد شده باین تقریر میگویند که انست
و سرداران مایان و کلبانان قالی قوم اخوان هستند و همیشه رخنهای اند و قوم
زی و دیکر او را بر شاخه میکند و شر از ایشان دفع نموده و از این مایه

[illegible]

روز بپایانید. حواله است منصور گردید و شاه منصور حبس شد و در غنای خود کشته شد و پسرش
تیار نموده چنانچه زیور داشت و خلع طاهره و لوازمات و اسبان موساد و موافق
و نیز گمان صاحب مجال و ضمیمه و من و بار بردار تیار کرد و بعد از آن حکایت بادشاه
خبر کرد بادشاه یکای خود ششم خود بخت مسکونی و ستاد بعد از رسیدن ششم و آن شخص
رسیده که و کائنات آن بود عقد بستند ملک احمد و شاه منصور بی بی مبارک و دو صید نهاده
خود همراه شده از کوه منوره فرود شده و بهانه آورده و از آنجا از کوه منوره از راه
سواد منوره کرده از دنگاه کاظمی برآمده بر بالای کوه غری تا کاشی رسیدند چون که کاشی
از آمدن ایشان خبر یافته بود از دیار رزن که دایره دولت با کجا بود و امرای نامدار
برای استقبال فرستاده بر میر کوه غری آمدند و چون ملک احمد و دیگر اسیران را
دیدند زنی از بالای کوه منوره فریاد می دادند از آنجا بی بی مبارک را و فریاد می کرد
که اسیر شده بطرف فریاد بادشاه و وزیر خود و مراجعت کردند و چون که وقت ظهر بود
مشقه چکیده کردند و از کوه غری که ملک احمد را از آنجا مراجعت کرده بود از دیار رزن
یکروزه قنات داشت و نوحی همان امیران آمده و کوشش می آورد و همراه شده و
بعی رسیدند و در کجا حکم بادت برای بی بی مبارک و نیز جدا گشته و کرده و
نام در آن فرود آورده و در آن شب اهل حرم بادشاه بر آن کاشی فرود آمدند

نمودی بی مبارک آمد و تمام شب بختی و غمت که از اینده روز و یک چن بار ماه غار ظلم باج
اداره و اوراد صفا خواند و صد آمن غیمه و کرم کاره بی آینه کار آمد و گفت که
دشمن من آید چون باد و بجز در آمد بی بی سحر با د ب نامم خاسته دست بسته رو پوشیده
استاده شد و بنو اعدش نامه کور نشستی با آورد چون باد و بر سر دست فرمود که ای
افغانیه چاه نشین باز کور نشستی با آورد و قدری پیش رفت ایستاد مانند باز فرمود که باز
ای و نشین باز کور نشسته نموده نزد میشد لیکن پشت و باد شاه دست دراز کرد و پرده
از رخ برداشت روی او بریده صد جند از آن زیاده یافت که دیده بود باز فرمود که نشین
چچان کور نشستی با آورده موعظی سخت که این کثیر کس عطفی دارد و اگر این دست و پایی
رسانه فرمود که بعبده و این خود ببرد و دست گرفته پیش رفت و از کرده عطفی نمود که قوم
خود را از یادش و عالم میخواند باده باده قسم نموده فرمود که قوم ترا به این تواند ختم و تو
بخشیدم درین اثنا صدای بانگ غار زعفر کوبه ترا قدس رسید برخواست بی بی که کور نشین را
افغانیه پیش نهاد باد و دست خود چنانچه او نهاده اوین کرده فرمود میدانم که این
تعلیم و تعلیم ملک احمد است که ترا تعلیم کرده اکنون از تو دارم تو مرا تعلیم کنی تا که
که این ادب و ادب و موعظایم قوم مندر و یوسف زری و غیره همه تعلیم ملک احمد تو را این
جهت زیاده تر منظر نظر او شده کرد و در هر جهت و در هر جهت و در هر جهت

شاه مبارک بعد از داخل شدن بی بی مبارک در حرم سرا در چند روز از موضع یارگی
کوچ کرده بجا آورده اند از راه ناولی بجا بل رسید و بر احوال بی بی که کور بهایت متوجه بود
چون دیگر اهل حرم بادشاه از مفتونی مزاج و تعلق خاطر اقدس معلوم کردند و بسیار
انگاشته در فلان این شد که اگر شاه زاده ازین موقع متولد شود این سلطنت افغانان خواهد
تر سیری باید کرد که عقیده شود همچنین کردند که هیچ فرزند و دختر از او متولد نشد از ملک احمد که
مزاج معلا مخوف بود و بسبب این نسبت مبدل شد و همیشه سل و سبیل فیما بین جاری
بود بعد از چند سال بامر بادشاه بپسند و ستان رفت میر جلال نامی برادر بی بی جاک که با صبح
از خلیان خود پس بی بی که کور بهایت و ستان آمده ملازمت بادشاه حاصل نموده صاحب
منصب شد و قشکه بامر بادشاه از دار فانی نقل کرد به نصیر الدین محمد پهلوان بادشاه شد
در دور او زیاده از آن مغز و مقرب گشت و در شش ماه بود در محل قوم و مومنان قهرمانی
در فیض و منزلت اعلیٰ رسید و بعد از میر جلال پسران و منبرکان وی در عصر محمد اکبر بادشاه
بستور اکبر پهلوان باقی جاگیر دار و منصب دار بود و حتی که در وقت محمد جهانگیر بادشاه نیز بود
شیره او باقی بود مغز و مقرب بود و میر جلال در عهد محمد اکبر بادشاه و فاست یافت و بی بی
مبارک هم عمر در از داشت نیز در وقت محمد اکبر بادشاه فوت شد اللهم اغفرنا رحمتی
العقده چونکه بادشاه از موضع و بارون بجا بل رسید ملک محمد صف زنی و غیره اقوام از

کوه پوره خود آورده به یک باغ افغانان خود باشند و او به رفتن کابل جمع با خود برون
گشته و سالکان با خود که از خوف بادش به در میای کوه از یک صبح الف میراد و هزاره
و از مغرب کوه خود و کاف فارسی ساکن در یک صبح با خود و ما و خفی به سوره
بودند کلم ملک احمد خود آورده بجانان خود آید شده و سالکان مردم به یوسف زنی میوه
به سوره بون کجا با خود آورده به سلطان اویس محالفت قدیم قائم داشته به سوره
به ملک او تخت میکرده و از آب خفته که افغانان میکرد این میدانند و بقصد خود می آید
تا که کار مردم به یوسف زنی روز بروز به تری آورده و کار سلطان بزرگالی کجا می آید
سلطان از دست ملک الله عاجز شده قلعه مستحور را گذاشته مع عیال و اطفال به در آمده
از در میای سواد به سوره کرده به پنج خده رفته و پنج خده نام جای است بنا و خدایان و
و چشم کن و چشم افغانی مفتوح و لام نیز و ما و خفی درون کوه به پنج شش و ز رفته به بنات
رسیده با کجا استقامت کرد و بنای کسب و خف و فتح به کتانیه و الف و کاف فارسی و
این جای است در میان کوه از زمین هم از در و در و چشمه دار با وسعت تمام و کار دارد
آن بر کوه و بر زمین مذکور کفار متوط به بودند و با الف و خف در کجا کفار اند چون که با کجا
رسیده قلعه و فتح بنا کرد و بنا و شهر انداخت و نام آن شهر لاسوره نهاد است آمده
سالکان کجا از دست و فرمان مردار خود کرد و دنیا با به احد جمعیت و لشکر است

سپه حکومت و سطلانی کرد بخار و طبعی از دارالافتاد در البقا رحلت نمود و در شهر کابل
کسی به جای خود مدفن گشت و سلطان و سپه دشت کلاں را نام نیز در شاه و غانی را قرا
شاه نیز در دشت موافق و صیت بدر در لاهور قایم مقام بد شد و قرآن سواد را در افغان
جاکیر داد او جای کبیر خود رفته در اجناس حکومت کرد و نیز در دشت بسیار اسطغانی کرد بهر
فروخت شد و ازین جهان رحلت کرد و قرآن مشاء در جاکیر خود از دست مردم برفت ری
گفته شد که ازین در محل خود ایراد خواهد شد ان شاء الله و از سلطان نیز در شاه جدید
باقی ماند و بجای پدر یعنی فروخت ماه سلطان شد و ولی عهد برادر خود را که زین علی نام
بود مقرر ساخت عهد از وفات ماه سلطان زین علی سلطان شد و ولی عهد برادر او
و دشت بیک نام شد زین علی دشت بدید سطلانی افغان کرد و علی بن القیاس سطلانی
سلطان افغان بودند رجعت الی القصر چون سلطان اولی از منگلور سپردن شد و بدین
رفت تمامی ملک کوادشهر ف ملک الله در آمد ملک حسن موخر او ای که همچنان بقصر
بود که سید و رسالت نزد هم عهد آمدن از کابل سلطان اولی از منگلور خارج ساخت
خارج ازین ملک را در ای در شهر ملک الله در خارج کابل ازین ملک خارج و بسایر مقصد
مخفی ماند که ملک حسن موخر او ای همه به سلطان اولی مخالفت بود و ملک خود نیز طاعده دشت
و موخر او یان در اصل و کجاست خود را از مردم سواقی غایب میباشند و گفته که ماز قوم

مردم یوسف بنی ایلم در زمان قدیم از موسی کاهن و شکی از قوم خود جدا شده در بن ملک
گشتم و حدود ملک تراوی این است که از لانه کبی که آن را دور ملک هم گویند دور
بفتح دین به راه او موقوف در او به ملک کن کسین صمد مفتوح بحاف فارسی زده نام کوه
ناله کبی نام دیده است و با فضل آنرا نشاء الکی گویند کسر لام بنون زده و در التفتید و الف
و کاف و حی مفتوح و با الحاتی و دور ملک از کوه صوره جدا شده بقدر دور و زده راه آمده
در ریای سواد می شده و کوه کالی شین میوه و الف دیم کسور و لام نیز و با معرفت
که از کوه به نیز جدا شده در ریای مذکور می گشته چنانکه به موز تراوی و مشکور که هشتالی است
که بطرف مشرق ملک کور است و بطرف مغرب ملک تراوی است و فقه ملک کسین کالی شین
ملکان بنی موز تراویان به سر کوه است با الکرام نام دارد و بحاف فارسی و ملک تراوی
بسیار طول و وسیع است و در ریای سواد در کوه که از سمت قطب از طرف کاشغری آید اول
ملک تراوی آمده و مشکور مرد و در آنجا رود بقصد ملک سواد میرود و در ریای میج کوه
ملکی می شود بعد از آن هر دو در ریای کجاشده و در بسیل بدان شده باشند و در آنجا شسته
بردم و بر کره هر دو نام دیده است که کسر لام میم زده و اگر به بفتح الف بحاف فارسی زده
و در او به مفتوح و ماد مخفی آمده در ریای مین و در ملکی می شود و حاصل ملک تراوی از در ریای
سواد بطرف جنوب است و از مشکور بطرف شمال و در مشکور و موز تراوی کوه کالی شین است که

این که از طرف نیز آمده بر روی سواد محلی سده است و منکوره نام شهر است و چون نام
که وسیع و طولی است انوش در سال بیست و پنجم ملک بر ملک حسن موتر اوی لشکر کشی کرده
جای محلی به جای مشهور است ویره کرد و ملک موتر اوی همین جا زمین هموار دارد و باقی نام که
و ملک حسن در قلعه با کرام بود چون ملک کور خبر آمدن لشکر مردم یوسف زنی استماع یافت
بسیار شوش و لشکر شد چنانچه مردم موتر اوی همه اهل و عیال از موطن خود بر آید و بقلعه با کرام
مستحسن شدند و ملک احمد که بر ملک محلی ویره داشت مردم یوسف زنی شب روز بر ملک حسن جزا
مناحت می نمودند چنانچه روزانه بر دروازه قلعه رفته حلق میکردند چون که قلع سکنین و قلع
بود و محل ساخته محاصره کردند از ششی از شهباء رحیم و ادب ملک احمد جامع خود بر بالای
کوه رفته سر کوب قلعه را رفته جا در مارا بر چوب بسته استاده بر دو مردم موتر اوی را
ازین حال خبر نمود چون روز شد ملک احمد با لشکر خود از محلی آمد و نزد ملک رسید
مردم موتر اوی از قلعه بر آمده با هم در پیوستند و درین میان بای نام بن موسی
اکو زنی برادر زنی که سردار زاد بود و مادر بر صفت موتر اویان زد و حاجی شاه نام
همراه بود چنانچه در بی ایها و دیگر مردم از مردم یوسف زنی رفته گویند که بای مد کویر
کس موتر او بر آب نیزه گشت و فرنام موتر اوی بر بای مسطور حلقه آورده به نیزه زد
سکنین نیزه او به پهلوی بای رسد چنانکه از زخم محفوظ ماند و از زخم گشت بجای

یکس نیزه دست موتر اوی و سدی که در زره بای سخت شده بود سپهر علی نام بن برکت
چون این کشمکش دید از کشتن موتر اویان دست کشیده نزد پای آمده ان نیزه را
بشمیر دویم ساخت چنانکه یکس دست موتر اوی و سدی که در زره آویزان ماند بعد
از زد و کشت بسیار چون شکست میزد مردم موتر اوی افتاد درون قلعه شدند ملک الله
قلعه را محاصره کرده دیر میزد و چون مردم موتر اوی از درون قلعه دیدند که هر کس که
بناهند مردم یوسف زنی در آمده بسیار مشوش و عاقر شده آرزو را بهزار دستواری
کنند و امیدند چون شب رسید بطرفیکه از مردم یوسف زنی خانی بود دیوار قلعه را شکافته
حسن موتر اوی چند کس را در قلعه گذاشته بانه گفت که در شب موافق معمول میگردد
باشند و و کهرای شب باقی مانده در بی امن بمانند خود با عیال و اطفال و همهمه بیان وقت
باز قلعه بر آمده در کوهی رفت و آن کسان که در قلعه بودند تمام شب سوز و غوغای
برای دفع توهم مردم یوسف زنی نماند اند اقله را خالی کرده رفته چون سه چهار کهرای
شب باقیانده انهم رفته بعد از غارت میج مردمان که قلعه را محاصره کرده بودند معلوم
کرده ملک الله از خالی شدن قلعه مضرب سرانیده ملک الله کور باسر داران دیگر درون قلعه
در آمده همه مال و اسباب ملک حسن موتر اوی و دیگر از توهم او که در قلعه بود بدست مردم
یوسف زنی در آمده تمام ملک موتر اوی متصرف شده چند سال مردم موتر اوی گردان

و بهین در کویا میگردیدند از اطاعت ملک احمد قبول کرده بخت و مالکند ارشد به بجای
خود اباد شدند و این ملک امیر سلطان ملک سواد ملک احمد و شیخ علی و غیره در میان ترکمان
در بستر دجلی و بتبول بودند سکونت کردند و در آنجا وفات شدند و بعد از وفات سلطان احمد
و دوستان او تو ملک احمد آمد به جای خود اباد گشتند الخوص بعد از فتح قلع با لکرام و انصار
مردم موثر او و غلام ملک سواد متصرف نعم ملک احمد در آمد سببی و شریکی در آن عهد و نگار
و کارش از حد گذشت چون در سال هفتم برای این ملکها متصرف شد اکثر مرداران و غیره که
در جنگها ملک سواد کوشش کرده رحلت کرده بودند چنانچه ملک قره دال خان که مصلحت
صدوزی موسی بن الیکو کوزی و موسی بن ابابکر مندر کناری اینهمه سرداران نامی
بودند چنانچه قریه ملک قره در موضع تنه مشهور و معروفست و قریه دیگر در آن
چون مردم قوم گیلیانی در کابل بودند و دست قتل بابر پادشاه بر ایشان دراز کرده کتاب
تنگ ساخت همه مردم گیلیانی اتفاق کرده مع خانه داران و حاجی کابری روانه شدند مگر موسی
زنی بسبب عدوت ملک احمد که بوقت میرزا انجلیک ملک ایمان و دیگر سرداران یوسف بیگار
ایشان بخت خود گشته بودند در کابل بودند چنانچه احوال کشن ملک ایمان و دیگر سرداران
قوم یوسف زنی که نه کسی بود در تفصیل در مقاله اول گذشت و اتفاق همه مردم گیلیانی اول

حکیم بن محمد بن علی غیل که صاحب جاه و ثروت و سر دار قوم گلبانی بود و ملکه بهتری
لایه زنی و ملک فی میر زنی این ملکس همه قباایل و با اولوس خود از نو اجداد کابل آمده اهل
تجایی خود پیش ملک احمد کردند ملک احمد فرمود و بشیعی و ملک فرمود که در الوقت حیات بودند و
و در ارادت بسیار کرده گفتند که شما قوم من و برادران من هستید خانه شماست چنانچه
ملک و ابر شما دادیم که با هر جمع آباد شود ملک بنی و دیگر ملکان گلبانی از وقت ملک احمد
شده باز در اولوس خود رفته که در پی ایشان می آمدند رسیده احوال بخشیدن و دوا به پاهای
گفتند همه ما ملکه که مبارک باد داده خوشحال و طایع البال روانه شده به راه کربلی بفرست
تاری بر او فقید زده و با فارس متفرع و همه ضعیف و مسور و یاد معروف به دوا به رسیده به
از آن حکم ملک احمد و بشیعی ملک فرمود مردم بوسف زنی دیگر که به دوا به سکونت داشتند
از آنجا برخاسته بهشت و ملک از آن متوطن شدند و دوا به را مردم گلبانی با هم
کرده آباد شدند و در آنکس صاحب جمعیت گشتند و از آنجا که
شدن مردم گلبانی در دوا به ملک احمد و بشیعی با صد کس و چند ملکان بوسف زنی برای
کار به حجت و رفته بودند وقت مراجعت برای ملاقات ملک بنی به دوا به آمدند ملک که
از آمدن ملک احمد و بشیعی خیمه نامی استاده کرده جلوس بر پاهای ساخته خود بر سر نهاده تکلف نام

ممنوع نشد بود چون ملک آمد بدرخنده او از آب فرو آمد مردم سخن از کالابر پوست زنی
میش از ملک جو بدرون خیره رفت سلام علیکم گفتند او بخور نام جواب داد ایستاده بر گشته
نشسته معاطه میکرد چون ملک آمد درون حرمش دید که نشسته با مردم پوست زنی سخنان میکند
امیخت بر ملک آمد ماکو اردکان آمد بی ملاقات از معنی خیمه بازگشت و گفت که این خمره پنهان
گشایی است آنچه تار دنی بود در کابل از دست این بر من رسید مکن مری از آن دور که نشسته ملک
دو آیه با این داد و اباد ساختم و هنوز جهان بد باطنی و حبش و فتنی که در صیغه خود نشسته
گشت از نمایان معاصی میکند هیچ معافیت از من اقدام بد بیای کابل و کبر و غرور که در دماغ
این است خواهم بر آورم چون این سخن از زبان ملک آمد همه گلیانان ششیدند از خجالت ساکنند
و نهایت شرمند و منفعل شده هیچ نگفتند ملک با همه ایان خود سوار شده از دریا عبور کرده
باشند آمده شب و خانه عزیزان خود کرده فردا روانه شده خانه خود رفت چنانچه از بی حرکت
ملک حمزه کینه گذشته باز تازه شد همه مردم پوست زنی در فکر انتقام بد بیای که در کابل از
ایشان بوقوع آمده بودند که گویند چون ملک به ابراهیم ملک آمد که با همه که می آید شنیده
بود چنانکه مراسم یک نبه فرج کرده و اوالو الوان نعمت بخیه بود چون ملک آمد از حرکت تالایق رنجیده
هضم کوز در کینه عزیزان خود را برای حوزدن طاهر علیه عزیزانش گفتند که تو هضم برای
مایان بخیه بودی یا برای ملک جو گفت برای ملک آمد گشته جو و در کینه زنی علیه خیمه

کردی مانی خوریم اگر نه زینست بفریزان خود خوانید که در حق ملک بیره نریزید
چون ملک حمزه از رنجده شدن ملک که متفرقه شده اند شید که با
از قابل از دست نمایان باین رسیده بود از آن آغاز کرده ملک و ابی بن داد و باز بخش
در میان آید یقین است که انتقام عداوت لایل خاطر خواه از ما خواهر رفت پس ظرایف پس
از و قهر باید کرد چنانچه ملک و باین مطلب که بایر باد شاه را بد و ابی چهارم است بید ملک
سبب بدون باد شاه باین ملک کند و باین برای ملازمت باد شاه حاضر خواهد شد در حضور ملاقات
نموده بعد از ملازمت پس قوام آمد انبیه در کند خواهد کرد که چشم مردت بسیار دارد و شکست گرفته
روند که باین بعد از حصول ملازمت و بشرف قبول شکست است که علی ملک حمزه بایر باده
از قابل خروج کرده و ابی رسید و مجرور و در ملک حمزه فرمود که بابت آدم خود فرمان را
ملکان یوسف زنی رساند ملک حمزه بموجب حکم زمان بقاعد داد و با قاصد پوشیده گفت که اول
بر یوسف بخت که قرب اند از کالاه بانی برادر کسی که از سر داران بانی این زمان با و برده
و بختا کنید نام که که از آمدن باد شاه مردم دل را که خبر نشوند تا از کالاه بانی لکینه که با
نموده قاصد بموجب بخت ملک حمزه علی نموده بسرفت نام روانه شد و در آنوقت قریب و ابی
بر زمین هموار کوزی و انیاس زنی متوطن بودند و ملکان تادار در آنوقت در میان
اکواری میر محمد بن علی بایری جو کیزی و ملک اسیر ابی بن ملک بخی خواجوزی

علاء الدین بنی بودند و در میان الیاس بنی کس ملک ندارد نمود قاصدند که در میان
 بادشاه ببرد و ملک آن دوات بن بجز درود و زمان لشکر مردم آوری و الیاس بنی
 تیار کرده هر دو خواسته روانه دوات که مادر دو پادشاه ملازمت حاصل کرده بخوار
 بادشاه سر فرار کشند ملک همه بایشان گفت که بر کدام عهد این ملک تحت باید را در این صلاح
 کنند باینکه باید میر فتح خان گفت که ملک نام قوم خنسی درین وقت دوستی و بادشاه را باین
 ملک تو اوردی اختیار داری من لشکر شما را که صلاح تو باشد بکن ملک خنسی گفت که
 دشمن ما و شما ملک نام قوم خنسی درین وقت مردم دلازاک اند عضو حاضر چل دلازاک که از بادشاه
 آمده بکال بانی متوطن اند هر کس از بند وستان بطریق تجارت بیاید و به مسافری میگردند و
 میرود و در زنی میبندد میر فتح خان و ملک سر ابد ال باید کلام گفت کرده گفتند و اخی از
 دست دلازاک عمر چل میر بادی و مالان اند تنبیه ایشان ضرورت در امر است لابد
 چون باینکه در این وقت چو کند در انوقت چه
 کال بانی نام دلازاک متوطن بودند و از دلازاک خنسی دو دید بر کنار کال بانی بی آنروی
 دریا و دیگری ابن سوی کال بانی بودند در انوقت چون کاروان از طرف هند بی آمد اول
 بر نیل آمد از ابا سینه عبور کرده بر جا نگذاشت و سیالک جا نگذاشت و بختیاری و الف و نون
 ساکن و کاف فارسی و را و نقد مغربی و خنسی و با و خنسی و سیالک و بختیاری و نون و نون و نون و نون

بنشین بعد از آن سبک ویدای تختی و الف لام معنوع و با دخی صبور کرده بر کفر سرخ و
مشی بنشین بعد از آن سبک ویدای تختی و الف لام معنوع و با دخی صبور کرده بر کفر سرخ و
در نوای موصی بهر سبک اندر برانگیختی نام و یا است بفتح لام چون زده و وال نقیله معنوع
ویدای تختی صبور کرده بجای بانی آمده در میان دلازان کشته بطرف مکره رفت که
درین راه جای نمود و دلازان از تبار فحول میگرفتند آنچه متاع نفع نزد انهای بود از ارضیت
آنکس میزدند و اگر کاروان این راه راه انداخته بر او دیگر میرفت تا راج میگرفتند آنوقت
ردم دلازان کفایت معند و مردم از ارضیت فحول که از باور مردم یوسف زنی آنها را
بدست گرفته و ملک میبوسه داران تراکشته بود همان کشته میگرداشتند و هر دو در بدین شان
هست و راه در کنار کای بانی که در یوسف انجا را گذر معصوم خان کابی گویند چون کاروان
مردم یوسف زنی و گلبانی بران نی آمد دست اندازی دره رتی میکردند ازین جهت
صلح یافت ملک گلبانی و میر فتح خان و ملک عبدال یوسف زنی بران نشد از
پادشاه موغز کردند که حضرت سلامت ما بنده از دست دلازان فحول بسیار تنگ ایم بموجب
دست علی الشان بابر پادشاه بطریق میفرستد ملکان یوسف زنی و گلبانی اول شب باراده
تختی فحول از دوایر روان شده اند و بای اشتیاق بر نموده بر چهار فحول فتنه محمد
بر دیده که این کانی کانه بانی بود رسید و حکم خاست و قتل کرد چون در دیده کور

ک

شور و غوغا افتاد ملک حالت این صیحه را شنید و رفت بود در دیده آن مردی کار بلای
داشت شود و غوغا شنیده کان کرد که در آن دیده شیر و یا کر کن در آن آمد باشند که بنی خود
طوفانی شود و در آن وقت در ملک کانه با آن حال غایب بود و بیای آن سرورین بسیار
در آن دستک بودند و شیر و کر کن در آن میستان زیاده از حد بودند ملک حالت و کسب
مردم نام بودی زین سوار شده نیزه به دست گرفته بر رویه که تاراج میشد در آمد و به
فوج منول قتل و تاراج میکند و مردم دلا را که بعضی جنگ میکردند و بعضی غایب و اطفال خود را از
دست گرفته میکردند و بعضی را برهنه میدادند و دید در قوم خود آمده گفت که ای پسر خیل
دست دلاوری و بیادری است و منم در میان شما رسیدم نظر بر آید و دنا و مصلحت داشته
از گذشته شدن بالید چون مردم دلا را که حالت شاه را در میان خود دیده و این کلام را
شنیده و تصور و مردانگی که حق نموده جانچه همه بر یکی قتل شدند گویند که جنگ عمر خیل بر دوستان
شد یکی در دیده که با دست آمده بود و دوم بر بل کانه بانی که یکسری فوج بادشاهی در
در یک مردم دیده جان و جنگ میکردند و فوج بادشاهی را حضور کردن نمیدادند و بعضی غایب بودند
و با ای در میای کانه بانی بسیار تنگ بود مردم دلا را که این بینا حارس خسته پلایه بودند و
آمد در دست مردم مردم دیده با هم بران بل بود و لوای ازین بل گذر دیگر کانه بانی بود
الو حق فوج بادشاهی را مردم دیده دیگر نمیکند شنیده که تصور کرده و در دیده بود

که خود بود از دست جرم دین که کور تا برفت از هر حد میگذشت و او میقتل شد و
با او نه و بعد از قتل و خوب اراده و به دیوانه بود چون بر سران سید که خفت میکنند و
عمر نکرده از دست خود است چاکر اسرار از این خود را زده و خود میقتل شد و کانی
میر خود پس بدست همه که مقرر کرده و بر سر در آن که مال اسباب یافتند و ثابت کردند
وزن و فرزند و مویشی مردم و از آنکه بسیار کرده و به کراهت مرده بود و نه بسیار کرده
نام دین است و کراهت نام کوه است و بسیار کرده و شین میگوید مرده و با و مو و حوله و
و این فارسی معنی و از فقید نیز و از غنی و کراهت و از غنی کاف نازی و از فقید نیز و
ما و غنی و مردم و از فقید نیز و از غنی کاف نازی و از فقید نیز و
ش بودی نام زنی از قوم دلازان که دیده که اول داشته و از اقل کرده بود و ثابت
شجاع و شهنشوار و تیر انداز و کمان خورده و از غنی همیشه بر سپاهان خوب میوارند و
و شانه اندازی که در مکه و در حاکم میشد و در قوم که قبل سپاه لاری مشهور عالم بوده
و در قریه عبدالرحمان و از آنکه خیر خلق و مکره رستم نام که این نام او بود در اوقات که فرج بابی
در دین است و یومی در آنکه رستم مذکور است باقی سخت مبار بود و طاعت رفتن داشت چون
فرج بودنی مردم دلازان که داشته بریده در آنکه بودنی بشین مع و الف و با و فارسی
معنی و در مکه و در حاکم میشد و در قوم که قبل سپاه لاری مشهور عالم بوده

طرح

گفت که مردم تو من گشته شدند و جمع منول بریده در راه گرفتار رفتن و ایستادن
 من بستی شده. چنانکه ازین همه شمار اسماست تو ام بر دو عالم هیچ در دستم ندار
 گفت که من حاق و کت نامم که از بیل و پیلو شوم و ترا اختیار است اگر سیروی بر دوز
 با کن گفت که تو غیر وی و طاعت رفتن نداری تر با بن حال گذارسته چگونه تو اینست
 آنچه بر الهی است پیش تو خواهد شد بعد بر ما اندر کنش بر آورده پیش خود نگه دارد و چنان
 که در و تو هر کسش بود بهشت چون مردم فوج بادشاه در محن خانه او در آمدند آنچه پیش
 او بودند و و تیر یکس نخلینه بر کز خفا نمیشد فار یکس ملک تیر نام میکرد از خانه
 و چیت بوش میبود و صاف از و میکشیدند چون یکس بسیار را گشت مردم تیر انداز از فوج پاشای
 که در خانه او شده چهر خانه را سوراخ کرده به تیر مازدند و گشتند بعد از آن خانه او در آید
 دیدند که زبنت همه از مشا به و دلاوری و تیر اندازی او متعجب شدند و این احوال و تعداد
 گشتگان او با دوشاه رسید حکم کردند آن زن را زنده چارید چنی مردم به تیر کشیدند
 حکم آمده دیدند مرده بود بوی رسانیدند با دوشاه با سبیلش که ماست کرده کشته شد و این
 زن را گشتید بعد از جو انزوی بود و یک زنده گرفته می آورد و به ایل لشکر مردم میدادند
 ازین جنین زدن و تیر ماکه از اسب و زره و خود و صاف میکشیدند که امکان بود که این زن
 باشد غرض که اگر گشته شدن او با دوشاه افیون بسیار کرد و در راه میبایست به او امداد

هم عرض خصوصاً بر آن پادشاهی اوین کرده و گفته اند حق تعالی بود اندر کرد و هر گاه که در
 طاعت کمالی در حضور پادشاهی اند بر عرض زن فرموده انصاف شایسته بودی میگرداند
 حق تعالی فایده که پادشاه بر او دیده و لاراک عرض داشت او در هر روز و روزگار
 از دنیا می بگذرد که مار را بخت رفتند و گزاه مار نام کوه است بفتح کاف تازی و در انچه
 و بعضی دیم و الف در اول و بعضی به پیور و پیور نام دیده است که بر کوه و تپه است
 و بعضی به بوی و در موز رفت و بوی نام دیده است بفتح تاء نقیضه و او بوی و بوی
 بفتح و هزه غنی مسور و یا معروف و موز نام کوه است بفتح ميم بر اول و هزه زده و عین
 معجم معجم و او بوی کن از بهای کسی برای است و لاراک عرض نموده و در ان
 نام حک کاردانی معصفاست از در بانی تازی بفتح لام چون زده و دال نقیضه
 و یا گشتنی نام دریا است و تاب برای آبسینده و از استخر تاب پیور و تاب شهاب کوه
 و از کوه مار تا بشیر دره و تاب بجوری و تاب پنج تاره و بر نام دانی کوه و در نام
 و بر دو هزاره آن روی آبسینده معطیات و تور پله و تاب در بند اینهمه ملک دارد
 بر سر درم و لاراک مع الفوق در ان ملک با نوبت کسی مقابل قوم و لاراک بود و حق
 فایده که کاردانی عبارت از دریای گیاره است چون دریای حصار بنم طحی شود و بعد
 از کاردانی که در ان رود به سویل روان شده و بشیر و مسخر درستی رفته

۵۶

+

در بیایندی طبع می شود این چه دارد و کلاه بانی خوانند و با عقل بکجا برین شمشیر
بفتح کاف تاری لایم زده و بار فارسی دالت و ون غنه و ر نقد منیع و با و
و ون غنه و سرخ و رمی نام موضع است که در یوسف از موضع بر سبک می رسد و بعد از آن
به سبکسان شهر شد و با عقل به سبک التوب شد و دارد در اجازت پوری و سبک
لور اسم نام این عسم از مش پوری نام زنی است عبد الرحمن از قوم دلار از محل
بوده چون بسن طبع رسیده لباس مردانه پوشید و با جوانان نشست و بر خاست اختیار
میکرد و در محبت زنان مقود داشت و در صورت و جمال و حسن نظیر نه داشت و نسب رود
نیر و گمان میکرد و سخت گمان گش و محج اندازد و در شجاعت بی مثل و همیشه مسلح بوده کثرت
توده و در با جوانان میکرد و کسی هم او نبود و بر آب خوب چالاک کو ابرش علی اوار
و او ضلع جوانان پیدا در داشت و همه مردمان لور را نام مرد خطاب میکرد و مش پور را
میکفتند و سبکسان را که قوم عمر محل بوده و از زنی و پوری اجتناب نفوت نماد داشت
و کسی باز از خویش و بیکانه حرف تلخ گفتن نمی توانست و در ابتدا کسی از جوانان او را
این سخن میگفت در جواب گفت که باید دیگر این طلام از من نگیرید و الا خود را ابله خاتم کرد
و از از بیکانه در او ایل ما میگفت به از است از دست او رمای می یافت از من نه است
متوجع و تقوی دارد و بر سبکبار بوده و صاحب مال و دولت و در پیش و سبکسان

که روزی طایفه ای از اهل قزوین که در آن زمان
 در شب می خوابیدند و متوجه شدند که راه که می گشتند
 شبی و جوانی خوب رو بود و در میان اتفاق افتاد و من باری بارشتم گفت که تو خواب
 کن من نشسته ام بعد من خوابم و من تو بعد از این تا به نیم شب بستم و خواب بود بعد از آن
 رستم را بعد از آن خواب خود بخوابید و در حال رستم ندید که خوابم گفت که تو در این منم بیدار کرد
 و متوجه شد که اول آب و تیر و کان و شمشیر از او جدا کرده و همان باید از او جدا کرد
 بعد از آن بگرم جان زخم شود و در آن عالم شود تا به کسب این نعمت را قبول کند لیکن
 بسیار هراس داشت که آب و تیر و کان و شمشیر است افتد و از زنده نخواهد
 گذشت بحال اجتناب اولی شمشیر و تیر و کان از او گرفته و بقاوت پنهان کرد و بعد از آن
 مرده بجای دیگر است و آب خود را از او جدا کرده استاده کرده پیش آمده و حاره است چنان
 کرد که زخم کرد و خون از آن روان شد چون تا بوی می از خواب بیدار شده دست
 شمشیر را در چمن بر داشت و تیر و کان را در انیم دست نیامد و درستم ندید که در جلد بر او افتد
 بوار شده و بر پشت دست بوی می تلاشی آب بر حاکم دید که آب هم بجای که بسته بود نیست
 چنان شد و پشت شمشیر را با کجا با نموس تمام سر کرد که درستم مراد بود است و دست من
 خنجره که در آن است و در تلاشی است و دید که آب استاده است بعد از آن

تمام است که در این یافتیم پس بهر آنکه بماند خود آمده اند سید که اگر رسم را بکنیم پس بر
 از من زایل نخواهد شد و اعتباری که نزد کعبه و معصومین بود مانند اگر کسی دیگر را شوهر کنم او هم چنین
 طعن من خواهد بود و اگر خود را بکشم و رسم ندهد باشد بفایده نقصان خود کرده باشم
 بهتر است که اول رسم را بکنم بعد از آن هر چه باشد باشد و رسم مذکور از دید خود از خطره
 جان نجاتی دیگر که بخت پوشیده شد و این خبر در تمام قوم و لاریک شمع گشت و شاپوری
 برود از خانه بسبب جفا و شرم مردی نمی آید و در شب تلاش رسم میل و بهر چون چند شب
 و روز بر این موال گذشت و معلوم کرد که رسم از جای رخت پوشیده گشته و من بسبب جفا برود
 از خانه بیرون شدن نمیتوانم و در شب کسی نشنید و من نمیدانم بهتر عمل است که از این راه
 در گذشته بگذرد و مادر خود بگویم که رسم را علیحده عقد حاج من از او بپندم چرا که این حرف هیچ
 صورت از من زایل نمیشود و او هم زاده من است و در شجاعت و غیرت قصوری ندارد و در
 صورت و سیرت و بهر صفات موصوفت و از تقدیر الهی چارگذاشت آنچه مقدر بود باشد عابد
 خود گفت که از من بگوی که رسم را علیحده حاج من از او بپندم از شنیدن این سخن مادر من
 حائل شده بپدرش گفت که دختر تو این چنین میگوید او هم از شنیدن این کلام خوشوقت گشته
 گفت که معنی مقصد و مراد من همین بود لیکن از لحاظ دختر تو گفتن نمی توانستم آنکه همه که او خود
 بخود این کلام که جفا بپنداشتم و همین دختر گای سپرد و در روز زاده و هم فرزند

می ناست و در میان این برود این شروع و اعیان سیده بود و از این برود و یکی گشته است
بسیار قناعت بود و به دختر تو چنان کسی نبود که فدا شده بود و این را صحنی می کرد و تو بر و باطنی
این کام از تو کن شود که رسم را طلب کنم و او از این اراده باز گشته اراده دیگر کند و او
گفته است دختر رفت گفت که به بر تو چنان میگوید آنچه در خاطر تو راست و درست باشد بگو گفت
اگر اراده دیگر بخواهی بود این سخن بر کار از زبان من سر بر نمی رود و حالا به من هیچ کس را نمی
باز آمده خاطر بدین جمع ساخت او از خانه بر آن کس طلب حشم فرستاد و خود به اوزم بسیار
جستجوید چون رسم به کار از من پس خود می آمد ماری به کیف خارج کرده آوردند و
هم مردم قوم به من جمع شده آنچه رسم و طریق افغانانست بجا آورده طاعت بجا به رسم
آوردند بعد از آن را پودی لباس زمانه شده در سترش و هم باز و اوق و آب شوی
و نیز و کان با خود میداشت و در وقت طاعت همراه شوی خودی بوده بطور سبکی حرکت
میکرد و به و نوز از هم باز در ستر بوده تا جایی که از دست مولی در خانه خود گشته است چنانکه
در من سبکی گشت چو گشت پودی گشته است و شب وقت معروف بعد از آن بابر پادشاه
تعارف مردم به من چنان بطرف بسیار گزاه و گزاه مار دوخته کرده رفت به طاعت بسیار از پیش
گزاره این طاعت بلکه ده کم و بیش که در وقت بر آنجا قلع سار گشت است دیده کرد و در آن
تا یکی که زنی در میان او گشته اند و بسیار از این می شنید و اندیشه می کرد

که بعد از این پنج ستر روز ملک سربداران و شناس باده شاه سزا بود که شاه بر حال اسباب
مهربان بود و ملک کرد و در وقت نوجوان و صاحب حسن و فراست و عقل بود از لشکر پادشاه
با همراهمان میر و خود جدا میگردد چون آن ملک گشت خدای آن قوم، نوزی و الیاس زنی
سبب مخالفت سابق که بجانبین بود اردو حاکم گشته باده شاه از استماع بشود و قوای
لشکر افغانان ازین کرده مخطور خاطر گشت بدینکه این کمربندی برای مالکده باشند در دو
نواح هم ملک افغانانست باین جنال که انور لشکر خود را تیار کرده و خود با میر از پناه آورده جدا
از لشکر پادشاه و درین میان ملک سربداران حضور باده شاه آمده و عرض رسانید که حضرت بدین
تشریف از زانی فرمائید و مانند ما افغانیم و در میان مایان به معاملی و خانه جانی نمیشود
و این رسم در قوم مایانست از حضور رخصت شد. رفیع دفع این علامه جوام کرد و باده شاه فرمود که
برو این ستر و دفع کن سربداران بموجب حکم در میان صف اکواری و الیاس زنی در آمده جان
منع میکرد و ناگاه از طرف الیاس زنی تیری آمد به سربداران در حوز و چون که با صلح بود و از آن
تیر از آب افتاده میوه می گشت و درین میان میر فتح خان در میان شده جابین و جدا بودند
و از وفات ملک سربداران و پادشاهان از پادشاهان جدا شدند و از زنی شدن سربداران خبر یافت
بسیار آرزو و خاطر و هر دم خبر گیری لو میکرد و بجای خود استاده بود چون که یک سال گشت
ملک سربداران چشمها بکند و دیوشن در نقد برسد که مردم جابین و از پادشاهان جدا شدند

گفته که صوفیایان می دانند که هر چه می خواهند و می بینند و می خواهند
برهان خود استادم مردم خبر نمیکرد و احوال کسی نمیکند بعد و سر آمد آن گفت که بفرمان
قوم ایلیاس نسی و اکرسی که در اینجا حاضر اند بطلبید و مرا بره برید و بزرگان مردم
آمد بهیستند ملک ابراهیم و قوم خود که اکرسی بودند کرده گفت که ای مردم اکرسی
مردم ایلیاس نسی که دشمن و بدخواه من بودند و من را کشتند و این دفته بود من آمد اکرسی
در زندگ من که چند دم بانی اند با هم صلح کنید و عهد دوست و دشمنی کنید و این ویت من بشوید
و این هیچ صورتی شما نمیشود چنانچه از اکرسیان قوم هند و یوسف نسی را هیچ کرد و بخواهد
انها را که نمیدانند در مقدم من گویند از مردم ایلیاس نسی یعنی آنچه از کشت و خون دست بردار
شویید بعد از آن رو بروم ایلیاس نسی بایک گفت که شما کافران می بودید و اینها موجب کفر
جان و دم روانه کاندانند و ملک ابراهیم این کلام کرده که شما دعوت خوانده جان من بکشید
کرد و با دستان و وقت و خات شدن سر ابراهیم کای خود استادم بود و از شنیدن و گفتن
معموم شدند روانه دوا بکشت و اخبار از قوم افغانان بماند بر آه استادم از در با مجبور
نموده بر خواهر رسیده شب خانه ملک قزوین و حضرت که را بید و حکمت و صفا نشانده
و حضرت که پیش چنانچه آواز و بخوار نشسته بانه سر از دست بردارند و اینها همه از آن موعظه
از سلطان استادم از آن روز بر سر یک میسر شوق گفت حق فانی و حق که ملک ابراهیم

و نه مندم مردم الیاسری از خوف مردم کوزی به پیاات خود رفته بودند و مردم کوزی
بنابر سرال الیاسری در شش موضع ششگانه و خانه او برده اند و نرساقتند و ستمها و کسر
سین چهار جوان زده و کاف فارسی و الف و الف ثانی معنوم و و او معروف و نه غم در پیا
چشم مردم که در روز فاجعه مردم از چن بادش و از کال باقی متوجه گایست مردم و لاراکان با
کیم بکشته رفته بودند باز آمده بر دیوارهای خود ایستاده و این دو دیده مردم و لاراکان خیل کرده
از آتش و غارت زده بود و مردم از دیده است بوزنی همه قتل شده و عیال و اطفال کشته
و خانه ها ویران شده بود و مردم مانده و دیگران کشته شده بودند و زن و فرزندان و مال و متعلقات
کجاست و کار گرفته بر سر بودند و متعلقات مانده اند و این همه خود آمده و ایستاده و متعلق مانده و این شاه
بر مردم و لاراکان کال باقی آمده بود ملک احمد و شمس بی و این وقت بر موضع شیر مانی و باز دوره بودند
کهنه را بدست و حاضر شدند چون داشتند بپای رفت این از حرکات ملک خیر که بادش و لاراکان
کابل آورده و در ملک قتل شده و زن و فرزندان آنها را اسیر مولا کرد و اینده معنوم کشته
سین سرال الیاسری بر حال ملک احمد و دیگران از این کوان آمد و ازین وقت هلاکت
ملک احمد از بی دو چندی شد و این میان سرور و امان قوم و لاراکان خیل استغاثه از دست ملک
چون ملک آمده و گفته اند خیل و بر سر ای بر من گذشت همه که خیر کرده و بادش ملک احمد و شمس بی
از شوق و بی این گفته که این حرکت نماندسته ملک احمد و بادش که در این وقت که در این وقت

[illegible]

کرده و خواجی هم جاک بود و جمع کرده آوردند و شکر نعیم شد بعد از آن که طریح روانه بود
 شده و بعد از سی و هفت روزی از درباری شدی و عبور کرده به پیش او آمد و از او خواجی مردم
 جمع شده روانه بدو آید و به شدند و در میان بر سر آن نان میدادند و بر آن نان کباب میدادند
 که در میان دادند و چون از آنجا رسید چون لشکر و لاک روانه دو آید شد و کباب و غیره و غیره
 بن موسی اکبری بایری جونی و برادری بن و بن بن فو الدین علی زنی التاجا آوردند
 که من هم از قوم حسنی ام و برادر قوم یوسف زنی ایم سنگ قیمت است خود را شریک میکنند
 که روزی گفتند من پیش آمده که بید نام واقعی و اصل ابد از بود و مادر و پدرش از شغل
 او را دادی میگفتند و او بجمع صفات محمود و موصوف و در شجاعت و دلاوری نظیر داشت
 و چون آن نرسیده بود و نشست در قوم بود و او تارای شوی و در پیش بود چون نوشته شد
 نزد ابنان رسید میر فتح خان و دادی بی برکش و بی اطلاع ملک احمد و غیره باغیر از این خود که
 هر یک از او بود با شتورفته بدو آید نزد ملک احمد و رسیدند و حقانند که میر فتح خان سردارانی
 و در حبس است چنین بود و در سخاوت و شجاعت و نظیر در سباب امیران و دولت و خوشی و سنگ
 و خوش خوراک از ابا و اجداد عالی حاکمان بود و چنانکه در عصر خانی و علی مردم جمع خلی
 مسلمانی این خاندان بودند و از خانه موسی میر فتح خان بود و بعد از او بار خاندان و بعد از آن
 نظیر و طرف خان بن خانا که برادرزاده میر فتح خان و بن موسی میر فتح خان و بعد از آن

بن وقت خان شد و از آن جهت بسیار در و ستاس داشتند بود چنانکه در وقت کبر
با و شاه با نواب زین خان بسیار جنگها کرده بود و بعد از آن کسی را یق و نماند درین خان
که وقت جهانگیر بادشاهت جدا شده رجعتنا الی القعه چون میر فتح خان دودادی بهی کار
براه اشتوخ و ابه روان شدند در افتای راه کجها کردند اشتوخ رسیدند و حصار کردند نام
حالی است بخت نازی منسوب و خون و دال بهی کار کنان و از آن طرف سرکین بن قال
صد و زنی که نوجوان و صاحب حسن و خوشم بودش دی کرده و دوس خود را بجان می آورد و با
فتح خان ملاقی شد چون که ایشانرا و خلاصه می رفت فتح خان بود هر سید که بجای روید میر فتح خان
گفت که من به نیک قوم خشی میروم و تو دوس خود را بجان نهی گفت که میان دوس و جان
خواهم دست دوس من همراه تو ام اگر در شتر است خواهم دید و الا ظاهر چند میر فتح خان مانعت
می نمود تا به نکر دوس خود را بجان و دست او خود را بجان شده بر و آب رسید و یک
جره و در یک گلیان بش از رسیدن ایشان عیال و اطفال و مال و موشی بگو بار و سنگه
بودند و لشکر ایشان همه بر نیم در می افتاده بود نیم در می مگسرون و بار مودف و نیم
و او را از عقبه مفتوحین و همه خفی مگسور و بار مودف و آنرا سپین در می تیر کوبیدند و
چند دبا و فارسی مگسور و بار مودف و زن ساکن و باقی به ستور و در دوا به غای شکر
دیرو به استیصال و کشت با شکر و شکر تمام بطور امرای مقام در لشکر بودند

که تانده از کابل آمده بود همه سهاپ اسیرانه میداشت و چون به درباری در میان گلکلیان
 کیم بود کونید در انوقت محمد زنی بر کاسه و بر کمر مار متوطن بود و نیز برای اعانت هر که می
 از آنها آمده سترک شکر ملک حمزه پسر سبین و زنی بودند که اصل میر فتح خان و دادی یعنی الداد
 بن سبکین با سواران خود همراه ملک حمزه در سترک نشسته بودند درین میان سواران گلکلیان
 آمده سرود و اغا زدند و ملک حمزه میر فتح خان مبارک باد داده گفت که اول اسیر قوم خود بودی
 اکنون اسیر تمام قوم خنجر سندی و شیرینی از دست خود برده اینها نشان کرد دادی از میر فتح خان
 پرسید که این نشانگر و شیرینی چیست میر نه گور گفت که ای الداد این خون من و تو است که بر
 میان افغانانده آفرینها باد ملک حمزه از سترک بر آمده در سترک پسر سبین و زنی بود آمده و در سترک
 گلکلیان اکثر سوار بودند و قد زنی پاده که بنده که از سوار گلکلیان همه مسلح و سپاهان
 ترکی و عراقی و دوی بر کستان پوش که سواای چشم سوار و اسب بر نه بودند چون که خبر شکر
 مردم دلازانکه عبور دریای سند می رسید ملک حمزه غوغا شده است از محمد زنی و از گلکلیان
 همراه میر فتح خان و دادی کرده به شنج پور رفته جنگی اعلی کرده حقیقت شکر و لارنگ
 معلوم نموده باز به شکر خود آمده و شنج پور نام دیده است پسین مجید و یار مجهول و خانک
 ساکن و یار فارسی مفتوح و تاد و فغانی معنوم و او معروف و ملوک و در کماره و
 گلکلیان و دلازان که از سترک شکر و گلکلیان چون مردم دلازان که ملک سبک زنی

شده بمقتضای کلبیان از رود آمده مقابل ستاده شدند و میر فتح خان و ملک حمزه مستند
جانشینان و قبی که خبر رفتن میر فتح خان و دادی با وزیران خود بموجب طلبک حمزه بدو آ
بک آمد رسید محمود شهبان میر احمد صدوزی مندر خود و خیل را برای مانعیت میر فتح خان
و دادی گفته فرستاد که بکدی نام خود را نزد ایشان رسان و بگو که ملک حمزه گفته است
مردم کلبیان در کامل از ایشان بوقوع آمده و با انفعال سلوک ملک حمزه در حالت
او باین و با وزیران من هم را فراموش کرده و مشرب شده خود را بموجب طلبک در آنجا
نیت و پیر است که ازین مانده بازگشته گمانه خود بیانید و مردم دلاراک بجهت اجازت
ورهای من رفته اند میر احمد بموجب گفته ملک حمزه پیرانکسار شده در ایشان برای
بازگردانیدن روانه شد لیکن در احوال رسید که صفوف جانبین از پشته استاده بودند
چون میر احمد در کلبیان در آمد صفوف اینها بسیار دراز و طول بودند هر چند مختص
که میر فتح خان و دادی را بیافست درین اثنا جنگ بیهوش و شروعه شد شکوفه میخشی
و انگیزه او شده زولی از همه نا خود ادر صفت مردم دلاراک زد و کشته شد میر فتح خان
و دادی از کسی پسید که این سوار پیش از همه خود را بر صف دلاراک زد و کشته شد بود
خبرداران کلبیان گفتند که این میر احمد صدوزی مندر خود و خیل بود که ملک حمزه برای
بازگردانیدن ستاده بود که چون شمارا یافت غیرت و محبت قوم غنی بر او غالب

احوال همه با خود را در میان مردم دلاراک افکند هر دو روز و آفرین زاده گفتند که چنان
 غیرت و جوانمردی چنین می باید بعد از آن میر فتح خان و دادی مع غریبان خود را در
 صف دلاراکان زد چنانچه می جو اندازی بود یکا آورد گشته شدند بعد از آنکه بهشته
 کوب میر فتح خان و دادی باشند کوب مع قوم خود و بانزار سوار که در کش بالا داشت
 و با قوم گردنی که بکشت از لکمار و کامه آمده بودند همه با هم آورده اول جنگ تیر افغان
 شد چونکه مردم دلاراک همه تیر انداز بودند اکثر برانگی کرده و بسیاری را کشتند و بدند
 که جنگ تیر شد سی غنیمتوانم کرد دست بشمش و نیزه کرده حمل آوردند و پیغمبر کردند و هدیه
 بر شجاعت و بیادوری ایشان باد چونکه از سوار و پیاده مردم دلاراک کسالی نبود مردم
 گلیانی هیزه را در میان خود میامره کرده همه را کشتند گویند چون که ملک حمزه از اسب افتاد
 و آن هزار سوار از قوم گلیانی یاف مو که خیل که همه مسخ بودند بکشته شدند و در اوقات
 مردم مو که خیل و دوشمنه و ممتاز بودند و میر غزنین نام که در میان قوم مو که خیل سرور
 و بسیار دوشمنه بود چاه آب بسشفت درین جنگ غریبان خود کشیده بود چون که درین
 جنگ اکثر از قوم مو که خیل کشته شدند و علی بن القیاس اکثر از مردم گلیانیان سرور از آنانی
 و شجاع کشته شده چنانکه سلطان شاه نام که بسیار شجاع و بیاد بود که با هنوز و صفی
 و خلوت در دهستانها و بر زبان مردم جاریست که غنی نام که درین جنگ از دادی بن بوبل

طبری چنان شجاعت و بیاداری بوقوع امر نمود که از پنج کس نظر بر نیامده و خواهر آمد چو که
کنت گلبانان برشته بودن عاید نکرد و همچنین فرستاد خان کوسر کین و دیگر مردم با صف
زی و حمزه زنی مسیح کی تقصیر نکرد و به ناکشته شدند گویند که درین جنگ حساب گشتن طوفان بود
لیکن از مردم دلازان که زیاده از ره بودند باقی ماندند و از مردم گلبانان و غیره کشته شدند
چونکه گلبانان را از در و در و روست زیاده از ره بود و هم با سبک و ذلیل می پنداشتند بعد از این
جنگ از همه با سبک شدند و مردم دلازان کشتن گمان به تعاقب از کینه کان تاب سبک رفتند و
بسبب تعرض بر سینه باین خیال که از عیان و افعال ایشان تعرض کنیم و ملک و شیعیانی
و دیگر مردم بوقت دینی بیخوابند بر دوغ و غنچه گفت که گلبانان از برادران من بودند و
تازگی میان آمده بود شما اجازت جنگ دادند که به بند و سواکی ایشان راضی بودیم تعرض
نمیکنان و شادمانه زمان از سبک مراجعت کرده و جو جان خود را بر داشتند از نیم و طی قری
میشرفت بر کنار دریای کشته و بر کرده و در از دریای سبنا و رعبور نموده به پیشاور
در آمده بعد از آن ساکنان کرد و و نواحی سبنا و ربای بنای خود رفتند و باقیه کشته دلازان
روان شده به کد رسوخ و زنی بنفین میله در از سبک سکن و عین کجه میزد و او مفتوح و را
تقصیر نمیزد و یا گشتانی از دریای سبنا و بر کرده به کد بانی آمده و انجس کنان کاد بانی
بودند که نیا رفتند و سواکی از آنها انجس کد از کد و مانگره بهیم و الف و نون سکن

[illegible]

و متکبر و متعجبی بر این عالم غالب شده نظر انتقام می شد و در هر جا که می دید قوم
یوسف زنی بودند بر ملک است کرده گفتند که تو سرور این قوم هستی بلکه در
تمام قوم سرور این هستی این همه مردم تو را دوست دارند و تو را می شناسند
محمد زنی و یوسف زنی و با اهل کلبانی باز اسب یکس از دست و لاراک ضایع کردی
چون مناسبان و نوگشت شما نبود با وجود و یک مردم و لاراک تمون شما نیستند بلکه زیاده
از این می شود و می گویند که انتقام و عقاص از اهل قریه و غیره گرفتند و از دیگران هم که از
ملیان جدی کرده اند بپاداش و عقاص خواهم رسانید و اگر آن مردم ملک را از شما
گرفتند و از دست و سرور از اسب یکس از دست و لاراک تمون شما نیستند بلکه زیاده
و غیره از زده خاطر بودند خصوصاً کوزی از بزرگان میر فتح خان و دادی ایمنایت بخش
و خود شمشیر ادوای از ملک از دست می بردند و خود است کلبانیان هم محرم ایشان بخش ملک است
نه و با کرب و زاری و فریاد و خوانی در پرت باز خود جان می کردند ملک را با نفاق
از پیشانی خود شده اند را بهر صورت خاطر جمع دارد به نور و پرورش شما بر من است اگر
خداوندی شما محال است انتقام شما از مردم و لاراک خواهم گرفت همه را و لاس و لاس
مخوفه و صفت کرد که مردم یوسف زنی و بی ملک است شده در خلا و ملا می گفتند که این
حرکت و لاراکان که با کلبانیان کرده اند اندک نیستند و فلان ضرر و بلا می کرد و

طریقی از این میسر است چنان و دادی که کوزه‌ی موسی خلیج و ده ملک است بگفتند که از تو دهی
 من میکنی بقیه و الا من از دلازاک علی غرض از آن خود و هم گفتند و دیندارانها
 خواهم گفت خود دهنه بر پا خواهد شد و همه کرده ما باین نوع عاید خواهد شد بعد هم چندی
 خواهد شد ملک آمد با آنها گفت که ضرری صریح باید کرد گشته‌اشن غرض از آن و میراد آن خود را
 فراموش نکرده ام لیکن بیانه طلب ام تا جایی گفتن نباشد و با عقل مردم دلازاک را
 متکبر و مغرور شده اند عقوبت است که در وقت نامناسب از ایشان بوقوع خواهد آمد اما حاصل
 موافق گفته ملک مردم دلازاک در اندک روز به خصلتی و بد اطواری با مردم بیوفی
 آغاز کردند چنانکه نورانی گفت یوسف زنی در بکیاره بودند و بکیاره نام دیو است
 باوجود عبادت فارسی زده و یادگشتانی و افسردن و اذیت و مضحک و ناخوش و بدین
 بکریه در کاره پانی مردم یوسف زنی بود و نام ملک با و در مشرف دلازاکان بود
 و زنی زنی یوسف زنی در دریای بکیاره جانهای خود می‌بخشند و در آنجا ملک
 میکردند اتفاقاً چند کس از مردم دلازاک خرام خواهر برای کاری به بکیاره آمده بودند
 و از آنجا باز بکریه پانی جانهای خود می‌بخشند چون نزد ملک جانهای آن نوارت رسیدگی
 از آن نوارت خواهر آن از آن بکریه و آمده چادری از نوارت برداشت و آن چادر را
 بپوشید و آن نامند بپوشید با و فارسی و اذیت و مضحک و ناخوش و بدین

و آن جادوگر جای بر قهر باشد زنی را و او را از کرد که ای بد بخت جادو را بر او شستنی بری
مسندانی که ملک احمد حیات مومن این جادو بسیار جادو را خواندند و آن دلا را که حیات
و ملک احمد را پیش نموده گفت ای احمد چه فرمودی بسیار دلا فهارزه جادو را بر او
چون این خبر مشهور عالم شد بر ملک احمد و بر جمیع یوسف زنی نهایت سختی در آن آمد ملک
گفت که از صلب سلطان منباشم که مومن این دفعه نام قوم خشتی از این نکریم و
کنش لکلیان این قدر از آن نیامده بود و بر دهن این جادو زیاده از حد هم می گفت
در آن آمد بایم معطل و مشورت کردند و برین قرار یافت که تمام قوم خشتی را جمع باید کرد ازین
ملک شیخ بنیاد این را باید کند و تمام ملک که بانی را از مردم دلا را که حالی نمی گویند
که در انوقت لکلیان موسی زنی در میان بودند و مقرب بادشاه و با جمیع تمام بودند
در وقت میرزا انجلیک انجلیک را بران یوسف زنی را ملک و ملک شیلی موسی زنی گفته
شد و از جنای که تفعلش معالیه اول گفته شد بسیار بدید ملک احمد و دیگر مردم یوسف زنی
در انجا ساکن بودند و هومان خیل که در انجا می بستند و تر کانی که در انجا و محمد زنی که
در انجا را اند محمد را باید عسید چرا که این مهم عظیم در پیش آمده است ملک احمد باید که سر دلا را
یوسف زنی گفت اگر لکلیان موسی زنی از من بسیار بد کرده اند لیکن درین وقت از
کرده آنها در گذشته منو باید از دشمنان این قوم باید ساخت ملک احمد شیخ علی را برای

جمع نمودن اقوام مذکور و بجهت مطابقت از گلیانیان همه چند کس مختار از مردم بوقعتی
روانه گابل نموده گفت که بدو اید رفته از گلیانیان بگو که برای گرفتن عوضی از دلازان
تغیر گلیانیان موسی زری را معذوریم و بعضی از اکابران قوم خود را هم ازین روانه گابل
گابل کنید که انهارا همه اهل و عیال بیاوریم تا با اتفاق جمع قوم شش این مهم را با یکدیگر
المعقود بموجب حکم ملک احمد شیخ علی از انجا روانه شده اول بدو اید رفته و اظهار بنام
ملک احمد بنان در رفتن و دلازان معذور کردن برای گلیانیان موسی زری و آوردن
قوم مذکور بجهت مهم دلازان برای عوض گرفتن ایشان بیان کرد همه گلیانیان بدو
از شنیدن این احوال خوشوقت شده چند کس از اکابران خود را هم از شیخ علی روانه کردند
شیخ مذکور اول بنگار رفته و با ملکان محمد زری ملاقی شده اظهار احوال کرد بعد از آن
به ملکان رفته با سرداران ترلانی که در آنوقت ملکان ارد در قوم ترلانی ملک علی خانی
بن شمون سالادزی و ملک طوقان بر شاه زری بودند ملاقات نموده بجهت
احمد بیان کرد بعد بگابل رسید از مردم گلیانیان موسی زری معافی شده بنام ملک احمد
و سایر ملکان یوسف زری رسانیده گفت که گناه پیشمار اغوشاخته و از خون غریبان خود
در گذشته باین مشروط که شما خانه و دار از اینجا روانه شوید و ملک احمد را گرفتن انتقام ملک زری
و غیره از مردم دلازان منظور است و مرا با آوردن شما و تمام قوم خشی را ملک احمد دستاورد

شیخ علی هم باین نامه تسلیم و شفای ایشان کرد و بعد مردم گلبانان نهایت تمیز
احسان ملک احمد شده گفتند که اینجانب گلبانان را با این نامه شفای علی را نمائید و
که در روز خود شیخ کسبیت نزد ما بان دستار ازین به پیر به شد که همراه شیخ می نروید و ملک
دعوی و مسالاسان از خصل خود زمین حساب درهای ما بان از دست تعلیم مصلح ساخته بود
خانه در رکوبه همراه شیخ مذکور روانه شدند و چون خلعتی هم که در لوازمی قابل بودند آنها
خانه در همراه گرفته روانه شدند بدینکار آمدند و محمدزی هم با خاکی تمام به شسته مسافر
شدند که بیک در آنوقت قوم محمدزی ملک ظاهر را داشتند و بعضی قوم دیگر بود و اول در
باز ما گلبانان سکونت داشتند چون که اکثر گلبانان که سابق بدو آمده بودند
ایشان هم همراه با لکرها آمده و را بجا ماندند و ازین لشکر کشی مردم محمدزی همین بود که
همراه شیخ می شریک قوم غنی او هم از مردم دلازاک شکیاب غنوم در خواست ملک احمد
از ملک احمد برای خلعت خود کنیم و بوقت روانه شدن از شیخ علی مرکز خود چنان کرده بودند
و شیخ مذکور هم بوعده خاطر ایشان جمع نموده بود و مردم قوم ترکمانی همراه ایشان
نیایه از اینها کسی شریک نشده و البته علم حسب بود و الوض گلبانی و همچنان قبل از این
صاحبان و عیال روانه شدند و محمدزی عیال خود را در کنار گذاشته جریده آمده بدو
رسیدند و گلبانی و همچنان قبل از عیال خود را آورده و آمده است با جمعیت تمام

از دیاری پختن و سر کرده و در جای که در بای حصار بزم بدریای بکبار و جمع بشود و بره
از نذاعقه شیخ علی باغالی لشکر به بکبار و رفته پره کردند و گفت که فردا سحر من بماند
و من به کات لشکر میروم برای خدمت بهانی شما و کات لشکر بلا فتناری و الف و کات
مقتدر سکن و لام مفتوح و ون و کات فارسی ساکنین نام جا میست که کرد و نوای
و بیات مردم یوسف زنی بودند چنانکه شیخ مذکور در اینجا رفته با ملک احمد طائی شده گفت
که ای شاه عالم قوم منشی را آورده به بکبار و گفته ام که او را در و نوای در پناه
قوم خود نام که هر کسی عیب مقدور تباری بهانی ایشان میکنند و میروست ملک احمد بوجوب
صواب و به شیخ علی پیر جا و بیجه که همه حکم کرد که فردا هر کس فرزند صیانت
مقدور جمع کرده بار و منشی فاند و قتیکه ملک احمد شیخ علی را حاضر رساند و در جمع نمودن
شکر یوسف زنی و شریکان در عیت بود و با جود و کشتن و نام ملک محمد ار که آنرا
سمه خوانند مفتوح سبب همه و میم نیز و فارسی زمین بهوار را که بگوید و بهای به چنان بود که
خیل و کد و کنبار و دیوانی و کاشی و شولای و شملای و غیره را جمع کرده کرد و نوای
کات لشکر مفتوح جمع کرده بود و در آن روز در آن روز که در آن روز که در آن روز
یوسف زنی را که مردم و لادان معلوم کردند که ملک احمد شیخ علی را برای طلب شکر
قوم منشی بابل رسانده و خود در فکر جمع کردن شکر قوم خود که در اینجا است برای هم بمان

مرکز خاکی است ایشان هم در فکر جمع کردن لشکر قوم خود مشغولند و با کمال کینه و ستاوند
جفا که نسبت در دو تور پلی و مانند او و هر دو هزاره و سه اکیان تمام ملک کاله بانی تاجیه
و تاسخیر و ده و بیست و نه تار و تاد و ریای لندی و تاد و ریای اباسیند همه را طلبیده
جمع نموده بر زمین هم او خود و شهباز کلاه بر کنار و ریای که مقام نام دارد و بطول
مقابل مردم یوسف زنی فرود آمده دیره کردند و شهباز کلاه نام دید بهشت فتح نشین
سجده میار : و باد موحد و الف و را و بجز کن و کاف فارسی تنوع در آن
و تا غنی گویند که در تمام مردم و لا از کسی از قوم دیگر و یا شریک یا رعیت بود یا و
نوعی از شیب بد محال می کرد در میان ایشان سکونت نمیکرد مگر بعضی از
اهل حرفه و اشتر کار بر داران و لا از اکلان سر و دیان یعنی مطربان که در اہتمام در
تشیع امور ایشان بودند و اهل منزل مردم و لا از اکلان فوت تمام جمع آمد و کاف و کذاف
میر و ملک دشنام صریح و طعن و تشنیع ملک آمد و باد دیگر مردم یوسف زنی زد و میقتند
که ملک احمد در کاشن خوار و در رستم و مایان آمد مکان دد ابر برای سکونت او
و دویم و شیخ علی را بر بایر و میگوید ای خلک طایان لشکر صبح نموده است جفا که از ملک
حمره لکبانی محل خلیل موضع خود را رفتیم عجمان از ایشان خواهم گرفت و پنج و پنجاه
برکنده قتل و اسیر خواهم نمود و انقضه چون شیخ علی همراه لشکر کابل بر یکپارده دیره کرد

مردم دلاراک خبر یافته که در این لشکر با ملک احمد طائی خواهند بود و لشکر با هم
 جمع شده زور و قوت زیاده خواهند گرفت با هم مشوره کرده گفتند بهتر است که پیش از
 رسیدن لشکر کامل به کلات نجات یافت باید نمود که لشکر کلات لشکر خواهد بود و این گمان است
 خود خودی جنگ خواهند گزید چرا که اینان قریب مایان را دیده اند مقابل خود اند که در
 برین مصلحت وارد داده و ذی این طریق تاخت از لشکر خود با جمیع تمام روانه شدند و
 لشکر که بر یکباره بود و مردمان کرد و نواحی کلات لشکر اهتمام میان لشکر
 کامل منقول بودند و این تاخت از مردم دلاراک نمی توانستند با ملک احمد خبر رسید که مردم
 دلاراک بدانند و بی خطر چنانکه کسی از سینه به عورت طعام دویده برای ورود انجام
 میرود و رستنی است جهت تسبیح مردم یوسف زلی سبوت نام بصورت بغا سوار و پاد
 می آیند چون این خبر شهرت یافت نظر بآزان از مردم یوسف زلی بر کوه کلات آمدند
 دیدند که تفاوت بسیار کرده از کلات لشکر مردم دلاراک رسیده است و این
 ملک احمد و شیخ علی لشکر خود را بجای نام تیار ساخته صفهای سوار و پاده را بسته
 پاده را پیش سوار کرده روانه ساخت و پاده ای مردم یوشان صل را همراه خود گرفته
 با ستمکام نام روانه شد و یوشان خیل است در قوم مندر بقم ما و او قبول و وقت
 شنیدن خبر آمدن لشکر مردم دلاراک شغفی را بدشکریا کرده که از کلات آمده بود گفته و

که خود را به حق نام رساند و آن لشکر و کاتب ملک تفاوت کسی چهار کرده بود و نام
مردم شنیدن روان شد نه غم و ترسیده بودند که مردم بویست رفتی مقابل دلار و کان
و مقام نام در میان است بگویند
از لشکر و دلار کان که بر کنار دریای مقام دیره داشت و لشکر مردم بویست رفتی که بر
کاتب ملک و ماس این تفاوت پنج شش کرده بود و از لشکر کلبیان که مقابل
آمده بر بسیار افتاده و کتب از لشکر کاتب ملک مفاصله دور کرده
از کاتب ملک بشک تمام هستند روان شده بود و دیگر که به پیش رفته و دلار از دریای
که تفاوت دارد و پس آمده بر کنار دریای مذکور مقابل شد ازین سبب این خبر را که گذر
خبر کند چون که در پیش گوید که در آنجا افتاد به ال مهله و چون گذر یعنی خبر کند خبر کند
مشروع شد چون تردید نشدند جاده های موثران خیل که پیش بودند مردم بویست رفتی
با آنها نمی شده در مورد جل نشینند لیکن مردم دلار از اکثر پس بودند و آنکه اول رسیده
بودند آنها خنک میکردند و چون بویست رفتی مردم دلار از اکثر پس بودند و آنکه اول رسیده
است باشند چون مردم بویست رفتی دیدند که در مبدع دلار از اکثر پس بودند و آنکه اول رسیده
با اکثر تمام آمده اند آنها فاما مانند سیاه زاده میکردند بهتر است که بقیه باشد
کرد و آنکه مردم در آنوقت بعضی جا بایاب بود و در آن بویست رفتی از طرف هجوم

آورده و نمود و بعضی بیاباب و بعضی بغیر بیاباب گذشته از هر جانب جدا آورده
 جانشین در پنداری و جاساسان و شور و غوغا و در لیکن طالع ملک احمد بار و کشت مردم
 و لایزال گشته بود آنچه از دلازان که در حقیقت بودند که گشته شد و آنچه متب
 ایشان می آمدند پشاندند و درین اثنا لشکر بگمارد که از کابل آمده بود و در رسید بعد
 رسیدن لشکر تازه شکست فاحش بر مردم دلازان افتاد اکثر و بیشتر بی طرف و بی
 و بعضی تا بدریای هندی رسیده و بعضی به بهر و بعضی به پنج مار و بعضی
 به شیر دره و بعضی شنباز کوه و بعضی بکره مار مشوق گشته رفتند یا بیغور و کسی
 از ملک بگریختند داشت دور و بیات که ممکن ایشان بود همچون روز سست نتاوه کهن
 اهل و عیال خود را گرفته و مال و مواشی را گذاشته از کجبه رفتند و گویا که یوم یقین المر
 من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بر مردم دلازان کشتن آمده
 بود و از من لشکر قوم خبیث یعنی مردم لشکر ملک احمد تا چهار پنج کرده بقایب رفته و محبت
 نموده بد بیات ایشان در آمده چون که مردم دلازان از کابل بیرون داد و تونکر بودند
 و عکس از چنین شکست فاحش از دست ملک احمد در خیال نبود و مال و مواشی را برای
 خود داشته برای جنگ آمده بودند مردم بیست و بی هفتاد نفر را غارت کرده و کشتن تقصیر کرده
 و از این مواشی و مال و مواشی را که در دلازان کشتن و در دلازان کشتن و در دلازان کشتن

چون که خان بوجایب مردم دلازانک را بر توبی آویند و تا بکند در بای اباسند رفت
با چنان اسیر از نام ملک لایمانی بود با خان که در جایی طایقی نشد که عیال و اطفال خود را
بسز داشتند و میراث سابق ازین خواستگاری دختر ملک با چنان را خان که برای خود
گروه بود و ملک نه که قبول نکرد در بوقت که چنان که دو جارت نشانت و گفت که
ای خان که با چنان بایان رسیده از بختی و مدفعی بسزای تو رسیدیم که ملک با چنان پیش
در آمد و قوم با چنان از دست قوم شما هلاک شد و آنچه باقی مانده مانده بود و چون به سبیل
انهم به ربای اباسند فریق خواندند از برای خدا قوم خود را از بایان باز کردند و
از کشتن سبقت و آنچه سابق خواستگاری دختر من میکردی آن دختر همین است که هر کس
میرد و بشما ادم لیکن اینقدر فرصت بده که گذرد یا عبور کرده بجای مقام کرم بعد ازین
شادی کرده خواهم داد و با الفعل این ناموس شماست آنچه نزد شما بهتر و مناسبتر است
لیکن چون که خان که از زبان ملک با چنان این را می شنید با شکر خود گفت که در کشتن و کشتن
کردن ایشان تقصیر ندارد و اکنون وقت از این باز دارید و بگذارد که از دور یا سوار
گشته اند و هر حال خواهند بود چون که خان که در اوقات سردار قوم بود و علم نافذ داشت همه را
موجب علم بجا استادند و خان که کور معمر بایان معاودت بطرف کائنات نموده تا نزد
کائنات خود و بعضی از آنها بدیات دلازان برای نماز رفته اند و بعد از وقت روز

با کمک آمدند و هر کس مال و مومنی زیاده از حوصله او بدست آمد مخفی خانه که ملک
و خشیج نامی و جلد سرداران قدحی موجب حکم ملک آمد با قوم خود بوقت شکر حکم کرده
بود که عیال و اطفال مردم و دلاراک را کسی اسیر و بندان ازید نکند ازید بهر طرف
روند بهر و نه خبر که افغانانند و ناموس ایشان ناموس ما بخت نکلن اکثر از مردم است
ندی و غیره که از دست ایشان بسیار رنج و نندی کونا کون کشید و بودند عیال و اطفال
ایشان اسیر کرده آوردند چونکه ملک احمد ازین حال مطلع شد او را براه بازجو
توینج کرد و همه اسیرانرا از او ساخت و بعضی کان که این خبر یافتند که ملک احمد بکند
که کسی عورات ایشان را بجا نه خود آورد ابناء مع عورات را بکشته رفتند و آن عورات را
چنان ساحت با ابناء بکشد چنانکه یکی از ابناء مادر ملک بند ال و عابد علیان اکوژی
خواجوزی شهوری بوده و علیان مذکور در انوقت سردار قوم پست زنی بود و
از صلب علیان مسطور از لطن آن عورت چهار فرزند بود و آمدند یکی موسی و دوم سیسی
سیوم بندال چهارم کامران و اکثر از اسیران ده زن که بکشد اجد معده میبند که در فکده
نزد کسی است او را طلبیده را میبکشد مخفی خانه چون شکر قوم خشیج متعاقب دلاراک
تا بنهاره که نام دیده است و هم نام گذر در یای ابا سینه است بضم میم و غون و الف
و در اهل مفتوح و لا خبر رفته از اینجا معاودت کرد مردم و دلاراک اندک گذر زمانه

و پسرش عبور نمود به توبه بی و مالک او بهر دو هزار و شصت و یک کمان پنهان
از مادر به پنهان در رفت و درین خلعت شمار کرد و در لایق بهر هزار و هشتاد و یک
سعد بود و محمد این شش هزار از دست مردم یوسف زنی گشته شد و ما بقیه اکثر خروج
بودند کانیهای خود را در نزد النوفی که مال و موشی صلح کاه بانی بود و محمد و یوسف
زنی و غیره ناراج کردند و نزد اهلای مردم دلاراک همه متعز از ایشان در آه گویند که این
خلعت باقیات و عاوری از سواران که پیش از همه عبور از دریا کرده بودند نظور آمد
معه ها ازین شش کوار که از خاندان بویل بن فخر الدین علی رنی بودند یکی مسیم خان بن
محمد و محمد بن بویل و دو دیگر بیل جو کا خان و دیگر سید خان ابنان و ملک بن بویل که
هم زاده مسیم خان بودند و بعد از آن در هر زمان تا آن در میان قوم بی زنی
چهار سوار صف شکن پیدا میشدند که اصل بعد از دادی ابن بویل که هم جفتی ایشان بود
مانند جو کا خان و سید خان در تمام افغانستان کسی تا امروز پیدا نشده و در میان قوم
یوسف زنی همان رسم تا ازان جا هست که در روز خلعت بطریق زن کون برای فتنه
از مولاد بویل خفنی را پیش سر خود میکنند و او بر صف غنیمت از مهم علی آورد و الله
صف و لغت میداد و در وقت شصتی نمایان از اولاد بویل است که ما ناخان بن جو کا خان
که کور است و از قوم بلخی بود و در شجاعت نظیر نه است و تمام جسم از زخم تیر و نیزه و شمشیر

مجموع بود لیکن در سال گذشته کس بجای الف و تان و نین خود پیوسته بی ادبست
 و در آن قوم نیز شهبه شد از غلوه انوش این سکه سوار که مذکور شد به مقدمه
 اکبر ملک محمد بود و در حق شجاعت با آوردند و میر علی و میر علی بر دودمان بی
 میر علی فرام در شجاعت و بهادری تصور نکردند چنانکه حق کار بود و او نمودند
 در او صد ساله و او را در سال ۱۰۰۰ ساله و او را در سال ۱۰۰۰ ساله
 خان کون ملوک است از اهل قور و سی به صفات موصوف بود سی قابلیت و بیاض شد
 چنانکه کس را این معلوم شد که غنویب صاحب علم و مالک ملک خوانده شد و در حال
 خواهر رسید چنانکه زیاده از چشم داشت بر آب بسیار سیده و مرجع خواهر خواهر شد گویند
 که در خوف جنگ مردم دوازده نفران موصوف بن شده و یا سفته به بود صورت
 و سیر و بواسطه شجاعت نظر داشت در اصل کسب بطریق عالیه و سنده و دوزی
 حاضر بود و ملک کور در امور دین ملک احمد و شیخ علی بود بلکه در کثرت قومیت زیاده از
 بر دو بود و در شجاعت و شوکت در تمام قوم سنده مانند خود داشت چنانکه در اتمام تمام قوم
 یوسف بنی ملک تمام قوم پس بود و خان کون ملک ستره پنج برادر از حق بسیار موصوف بود
 ولی بی برندی نام آن عقیفه بود و معنی هم دو او موصوف و نون ساکن و دال مبدی مفتوح و یاء
 تخانی ولی بی غور نهایت عاقل و مدبره و عقیفه و به صفات موصوف بود و در تمام استان

مصلحت اندک شده و نخواهد بود و برادر گلان مرید نام که در کتب و تاخت کشتنش و حبس
اسپار بالاکشت و دوم میرداد و سیم خان که در چهارم جانی و پنجم تومی و جانی در عمر
سبب در جنگ کشته شده بود و این چهار برادر هر یک یک سوار داری و ریاست ^{صفت} بهم
موصوف بودند و خان کاجوان نورسیده و اثار رسته و ریاست از حبشش بایع و موصوف بود
چنانچه ملک احمد و شیخ علی ملک نام قوم خشی و در هر کار و در هر مالی و علمی موصوف بود و او کار میکرد
و ملک احمد خان مذکور را از حوز دسالی در مصلحت و مشوره مشرب میکرد و نظر تعلیم از سبب
غریبان خود میداشت و قلع و مکرّم زیاده از سر داران قوم می نمود چنانکه تبار وقت
و مرجع طایفی بود و برگاه که ملک احمد و شیخ علی تقوی بعض امور است سرداری خود کجا بوضع
میکردند سبب رعایت ادب این برادر اقدام می نمود و ملین سبب تهیه ملک احمد کارش روز بروز
ترفع و عزتی بود و موصوف در فتح خلد دلاز کان سبب لار نام نکرده بود و قبی که ملک احمد
وفات یافته خان مذکور بی ریسع جوان نورسیده بود که والی نام افغانستان شده چنانچه او را
کای خود ابراد خواهر یافت که صاحب خد از جندی که مردم دلازاک ساکن خود قرار گرفته
خان قوم محمد حبیبی از غریزان کجاست با بجان موصوف هزاره رفته دختر خان مذکور که در کشتن
بالاکشت بلقی عروس در عطفه کجاست خود آورده کجاست و ابراهیم خان نام سوار این
وی متولد شده بود که او را قیام مقام خود کرد و امید داشت که در این مقام

و شیخ عالمی که در این زمان در تبریز بود و در آن وقت که
 در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
 چون بعد از شیخ خاندان دلازاکم به شکر بجا آمد و دیر کرد و ملک احمد و شیخ
 و همه سرداران قوم بوقت زنی مهمانی لایق هر یک و محکم با شکر گفتا بمان و محمد زنی که
 از کابل آمده بود و از نزد یزد و شوره قسنت ملک ما هم کردند و چنانچه قصهای ملک که یقین
 ملک احمد بود راست درست میکردند و در اوقات این ملک با تصرف ملک احمد بود
 و ملک ما جوهره و دو آب و شتور و ملک که بانی تاسیورنه و قوام ملک بن مهور با شمس
 بخوبی میکردند اول سرداران قوم محمد زنی برخواستند گفتند که من اشتو میگویم و ما این دایم
 کاسه بر از میز مطلق است ملک احمد و شیخ علی و خان که با هم گفتند چون که محمد زنی در اصل
 بزمند اند و در شمار بر چهارم خنسی است لیکن چون که قوم از قوم خود از قند مار جدا شده
 شریک بمان شده آمده اند اشتورا بموجب خواستن بمان باید داد و ملک احمد کان که
 گفت که بگویم چنانچه اشتورا بشمار ادم لیکن بشمار لازم است که خود را بر چهارم خنسی
 سزده در هر نیک به قوم خنسی شریک باید شد بطریق نیکو رفت همه قوم خود را از آنجا
 آورده در اشتور سکونت باید نمود و بعد از آن سرداران محمد زنی برخواستند تعظیم ملک احمد
 بجا آورده گفتند که ما به ملازمان شما هم در هر وقت و در هر مایه بمان و معلوم

کرم و مودت سلامت آید گاهی تفاوت و تجاوز از حد و قیاس و حکم است چون که
به گدازی ملک احمد داد بعد از داران قوم گلیا بیان گفتند که آنی ملک احمد این ملک است
از راه مهر بانی بایان میدی و از بایان زوت بر ادبی بخوانی ما خود را از نوکران دفعه گلیا
شما میباریم و تو از راه مهر بانی بایان را از برادران خودی میدی پس همه رفاه و دار
و جانفانی ما نیزیم چون که استو گدازی رست کردی و در دوا به از تفصیلات شاخو کرم
از نفسی با جود با رست کنی و دوا حق دوا به کردانی باین نو از من خوا به و باقی همه ملک
سما و مردم یوسفی است هر کس که خوا به ملک احمد و شیخی و جانفانی گفتند از او
سما این است همچنین باشد چه است عای و دوا به و نفسی با جود که سابق مردم خلیل داده بود
و بعد از آنکه بای خلیل که در کشن بالاتر قیم یافت میر حال ازاری دارد و بعد از گلیا بیان داد
و باقی نفسی که در حصر میر حال بود داخل ملک او نموده مردم یوسفی و مندر نفسی که
مخفی مانده نفسی با جود که گلیا بیان داد این است و دال شکل و نام غیر و نام است و دوا
نادی و نام غیر و نام جود و نام جود که این نفسی دیگر که در سابق به گفت میر حال داد و در ششم
بقوم مندر و یوسفی رسید این بود از با بقوم و نام جود اول و نام جود که این داخل ملک
میرا و مندر که حاصل نفسی با جود و نام ملک سواد و ملک سیر و جود نام به قبول و دال و مندر کوه
و نام ملک بن سواد و نام جود نام جود که استو نام جود در بای لندی و نوشهر و

مسیح و زنی که آنرا بسیار گونید و گوشتی و توبی و تا بر نقد و تا به بیور این همه خان ملی
 و ملکهای کوه و زمین که به قوم مند و یوسف زنی در آمد و قوم بومنان خیل که کوه و کنار
 دره آبی و کاسی و غیره از قبایل متوجه در حصه مند و یوسف زنی محسوب شدند برین تقسیم
 غیر خوانده این کرده بهر یک بسیار کباب با هم دادند و خفی غانه سبب بحروی قوم ترکمانی از ملک
 از جهت ترکمانی و در این بنی است این بود که درین جنگ حاضر شده از لعلن هر آتش علی بنام
 از حصه ملک قوم مند بعد از مدت و سالهای بسیار پس از جنگ پنج بهر مردم غویه خیل
 که خزان در ملک خود خوانده اند پس از آنجا به با وجود آمده متوطن گشته اند و بعد از آن
 بر یک محصور خود رفته متوطن شده به بیات و ملکهای خود رفته و هر زنی به ملکها رفته
 قبایل و اهل خود را از آنجا آورده در آنجا آباد شده و ملک احمد و شیخ علی و خان کوکله
 نه گوره در میان قوم مند و یوسف زنی یک به تقسیم کرد و با قوم تابع مانند بومنان
 خیل که کوه و در بومانی و غیره را از آنجا حال بهر یک بخشی داد و هر یک بخواه خود رفته آباد
 شدند و چون آنکه خالی غیر از آن بعد از انقاع تقسیم با ملک احمد و شیخ علی و خان کو
 به موضع کاشانک و بخار و بارخ و متوطن شدند و سردانی ملک احمد زیاده از اول به هم
 که در مسکن و مملکت استانی در چنان منتشر شد و جمیع اقوام افغانه مطیع و زمین
 او گشتند و در این بین که خان اکامی مند و خان ملک بعد از تقسیم ملک

[illegible][illegible]

بنیم عین محمد و محمد مفتوح بر او مهر زده و دال نشکر کسور و یار محمد بن زاده و محمد مفتوح را
 خلی بر من موت از دار خانی به اید بانی حلفت موزر حقه الله علیه و بر جبار را اش بران
 اشخاص جمع شدند و باز جبار را خوانده از اینجا برداشته عفا صدمه کرده از عمر دیر بود بقید
 برده بمکه کشا راه را در سودا موضع مذکور بر زمین سبده دفن کردند و نامش زیاده از ده
 در تمام قوم حبشی و یمن و یمن و خانه بخانه کردید اللهم اغفره و بعد از وفات پسران ملک الله
 و شهبازان در هجده حقه افتاده محض و مخالفت در پیش نمودند یکدیگر یکدیگر را کشتند محض
 که مذکور در جوانی ملک احمد این دو پسر جوان در حبس پسران و نامی بودند کلان الله او مادر
 و دویم اسماعیل و پسران این در حیات ملک احمد جوان بودند در میان هر دو برادر پسر داری
 مخالفت واقع شد و با هم بدست اندازی کردند چنانچه هر دو کشته شدند و دیگر پسران ملک احمد کوئی
 الباقی و اسماعیل که بودند پسران پسران پسران پسران پسران پسران پسران پسران پسران پسران پسران
 در اولاد ملک احمد کسی جوان و صاحب بزرگانه نعیم نام مردم بولفس نئی و مندر جمعه
 با منست بسیار خان بزرگای ملک احمد هم سنه خانی نشاندند ابو موسی اولاد ملک احمد در میان
 و هم مندر و نالان بسیار است از جمله سورا نام که اکنون بسیار مهم است و ملک متقل قوم ملک
 نئی است و تمامین زفت که سن اف داشت و ثنین است در حیات و در اولاد شاه محمود
 بن ملک پسران شاه بن ملک صالح الدین که بنی قوم ملک احمد است چند کسی جوانان در خدمت

نورالدین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه در هندوستان کوچ داد انوشیروان بعد از
ملک احمد بواسطه وقوع کمال مخالفت بکلیس از او ملای احمد توانست که قدم بر مسند سرداری
نهند و قایم مقام بدر کرد و لهذا با اتفاق و صلاح جمیع مردم حبشی طومار بر سر داری بجان بگو
و ملایک دره بن پسر او احمد و زنی مسند را موقوفی و تسلیم نمودند زیرا که ملای احمد در حبش حیات
در امور مالی و ملکی توحید بجان بگو داشت و بر سیم که و ملای معلوم بود از ارباب ان خود خان طبر
در امور سرداری و حکومت نیز داشت و گوی این ملک مشهور بکثرت بستان و غنای آن از
قبایل میزد و بدین شهر بود و هم بدولت و ثروت از قبایل خان خوششهر بود و لهذا از کباب
خالی ملایک سنده بر مسند ریاست ننهادند و مالک جمیع دیار افغان بستان و غیره که در
جانبه مردم کوچ و دستان و هندی و سیلاکی و سواتی و کلمی و موی و کفار حمال را در
لحرف خود آورد و مطیع و منقاد خود گردانید و در ملک گیری و انتظام ملکی و در دفع
افزای از ملک احمد زیاده تر گشت که نمیکسی بجان بگو گشت که ملای احمد و شیخ علی و ملک
قره بسیار ملایک شهرت خود آوردند و تویم زیاده از ان مزیارت آوردی گفت
انچه بستان گرفته اند از ما قایم داشتیم و یکسند اوم گفتی تا که ملک سواد اکثر بیعت بکشت
بدست ملک احمد آمد بود و در آنوقت بعد از ملک احمد شیخ علی و ملک مشهور بودند کسی دیگر
مقابل بستان نمود احوال حکمای که در مصر خان بگو کوچ آمد و فتح یار و نموده تمام کردند

از هیچ افغان صادر نشده بود ای ملک که بکن آبادی سلطان از وقت ملک محمد و دولت او
 و تمام افغانان بر فراوان صاحب محبت شدند و کثرت چنانان در سپه های ترکی و عراق
 و کسور و کباب امیران خان مدوح و غیره بهم رسانید چنانکه این احوال مشهور عالم است از پیش
 تا بنده همه واقف اند که در عصر خان جو یک یک نیزه از مردم بودند زنی یعنی یک یک
 جنگی از قوم و دست زنی بوقت جنگ همراه خان مذکور موجود میشدند سوای او شکر او آبی
 اموسی قوم خنسی چنانکه از ترک طائی و گلگانی و محمد زای و از توابع و مسایه مانند هومان خیل
 و که دن و کبیر و کالشی و کرمانی و سرکائی و ابرال و ترین و سرب و خونی و درویش
 و بایار و چینی و کازری و دینار و زید و نورانی و رستمی و لولائی و خلج و اندودی
 و درغانی و الوام و همان از سوادنی و سوترادی و کوجر و دود و کز از اقوام متعدد که
 بنان اسلامی هر یک از ایشان لال دارد و در اینجا ارجع اقوام مذکوره جهت همی عالم که مطبله
 بلا بعد از اجمال حاضر میشدند و در بیک نیم کسار و چاده جمعیت گشته بود ای مردم
 که همه ملک و شهادت بودند هر وقتی که مطبله از هر دو هزاره و مائیکه از توابع و حش
 در از صفات انبار دانه کدست خان که در می شتافتند الوص خان که را هر کس تمام
 و عوام خان میگفتند و جنگهای عظیم و فتح های مایان از و بوفی آمده چنانکه یکی از آن جنگ
 شیخ تور بفتح شین محیه و یا اکتائی و خاد نازی ساکنین و یا فارسی مفتوح و نادر فغانی

معلوم و ادعوت در اید است که از مردم طریقه قبل بر موضع شیخ پور کرده
 فتح یافت تا علی بن ابی طالب و جلیک شیخ پور رسیدند و پیش از آنکه شیخ پور از مقام
 و توابع متوجه گشت و گفت این جنگ چنین است
 و چون در عهد خان کوردم طویل و مهندس بسیار از حوادث
 زمانه از توابع شریک غلات و مقروضه بیای که از معنای فاخت قندار که وطن اصلی مردم
 طریقه خلیات جلالت شده و باطل و محال از احوال مجده بر او غنی و کامل و طمان
 و جلال نامور و گزیده بهشت و رسیدند چونکه در اوقات مردم دلازاکت و پیشاور
 وطن داشتند و فعلی زبردست و غالب بودند مردم طویل و مهندس میرزا کامران و ده
 طبعه آیدین با بر بادش و انجا آورده استند و دستجات طبعه نه چنانکه میرزا کامران
 با عسکر خود از کابل تاخت نموده دلازاکت گشته و در اقل و بند کرده مستاصل
 چنانکه مایه بر او کوه جات بهیم ناری و الف و نون مفتوح و نادر خشی و در سری غیب
 این نامه از این کسی معلوم شد و با غلطی کاتب است و الله اعلم و رفت از دیار آید
 عیبه بوده با دوس خود و اصل گشتند مردم طویل و مهندس حسب تقم میرزا دلازاکت و شریک
 مستاصل شده و متوطن گشتند و تا ایوم در آنجا متوطن دارند و حاصل چون مردم طریقه خلی
 در دست و دستوار گرفته و راه آمد و رفت کاروان از هر طرف بر آنها بود و محصول

می باشد نه

اسبای ایامی استند و هاس سر دارند و اطعمه نذیری خوردند چنانچه در نام فلان
در خوشی و خوشی بود و شهر بود و او صفت صبر و کمال بردت و آدمیت
مطابق است و در میان این همه و هر یک از صورت مانند بوف و در شجاعت مثل
است و رفت بودند و چون مردم غلیل و در بیت و در چندی سلوک کردند و بهایت صاحب
و متکبرانه افواج و از هر یک مانند سوادت قدیمی و یافت باطنی در حرکت آمد و چون
که بیشتر در توجیه دره سید و راج مردم غلیل را فصل کرده بودند چنانچه سابق قصه باطلی
ادرا را کرده بودند چنانچه بالا سطرشته مردم غلیل مردم بوسف رفتی و ادوات سابق ظاهر
کردند بر کاروان و مال و موسی ایشان نوحی میمانند و در موسی سر باطریق در دین
جوقت کشیده از پایت ریا سوار و پا ده غیور و ده شکیلی و شب کردی میگرد
و این دیهات بوسف رفتی و در جوار مردم غلیل بودند اکثر در مسر ماه سلطنت میفرستد راه
بهرام ویری و از راه لوهی یکی و از راه کرانی بهرام ویری یکسر دال تقید و یاد بچول و
در ادعای مفتوح و همزه خنی نکور و یاد سوز و دی یکی مسم دان صلی و یاد بچول و لول کن
و کاف فارسی مفتوح و همزه خنی نکور و یاد سوز و دی یکی مسم دان صلی و یاد بچول و لول کن
زده و یاد فارسی مفتوح و همزه خنی نکور و یاد سوز و دی یکی مسم دان صلی و یاد بچول و لول کن
سوز و یاد فارسی مفتوح و همزه خنی نکور و یاد سوز و دی یکی مسم دان صلی و یاد بچول و لول کن

حال همایشی گرفته میبردند چنانچه مردم را دو نواح و بیات مکرر در چاه کشید و فواز
 مردم خلیل کین کرده ای نشسته برگاه سبی وقت و بوقت مویشی را برای جراییدن
 بر بدن میگرد و سواران مردم خلیل انرا گرفته می بردند و همچنین با دهنائی انبار درگاه
 ملکند و سلطان شاهی و کاهیکه پادشاهی و اصف و صبح فارسی و کاف فارسی و لام
 مفتوح و نافذی نام روز بهمان شده بوقت شب پس مردم بوقت نری می که گاه
 و بیزم و جوب و بر و میش بخانه می برند انرا را دستگیر ساخته معمال به بیتا و در میزند
 و همچنین دست اندازی و دزدی در وضع طیار و و کاله بانی شب و روز میگردند و روز
 خراب و کاروان ایشان را تاراج می سازند چو صرفه بر مال و همایشی و بر مردم میگردند
 چنانکه یکم تبه کاروان مردم بوقت نری قابل بوقت چون بکریه رسیده مردم حلیان
 یافته کاروان را تاراج کردند اتفاقا دران کاروان دو طفلان فارسیه داشت
 زاده از مردم بوقت نری بودند انهارم ساخته از کال عدالت بر دور گشتند مخفی
 ماند که آن بر دو طفلان از خلیل کوزی ابارنی و سپهر ان عین سید زینتانی بودند
 و برادران کمان میراستم و ابان عین بخت و وحی انان شرافت بودند چنانکه عمر خود را
 بر دو طفلان معتبر بودند و میراستم نیز در عمر خود سوار و صاحب جاده و شرف بود مردم
 ابارنی و برادر خود را در اندیشه میبردند چنانکه در بوقت کال خان و حلال خان

کافی پس این بر رسم ابزاری حیات و طلاق مردم ابزاری ساکنان استغفرین برده اند
معمولی زن که این مردم ابزاری ساکنان استغفر از قدم در اینجا بپوشد استغفر لیکن اند و بعضی
هم در این مکان متوطن اند و آن مکان وطن اصلی ایشانست از وقت زمانی در میان
ابزاری این خانه این است و خانه زمانی در میان پست می اندازد و ذوقی لا یشاء
خانه است اظهار از اجابت است المقصود اهل خانه و آن این بود و طلاق را برده اند
بقوم ابزاری می آورده بودند چونکه توانست آورد و بر او دهن کردند و او ایشان
خون را برده و در آن هوا این خان که برده و در آنوقت خانه را که در میان حکومت
میداشت چونکه نام مردم قوم طلیح میخواندند و مردم و در آنک در اینجا متوطن بودند و هرگاه
از مسطور مع جاها مستغفانی شده است که از دست مردم طلیح باین حالت رسیدیم
دش و در وقت ظلم بر مردم پست ری در انداز کرده و همه میران و بر این یک خانه
و قوم خواری و قوم خود نمکینی داین احوال سپیدان است جابهای خون الوده به بین
که بخارده که از این خانه باقی نمانده خانه که از سر برده جابها و احوال بتابع خان نشان
فکلی و اند و ممکن شده تعمیر نه گرفت که هر چه میگوی است ملک باده از است
چونکه بخارده و شما وطن جل بودند لیکن این حرکت است که مردم طلیح باشند که اند
فی الحقیقت ما را کرده اند که این مردم و طلیحان بجای فرزند ان می بودند لیکن با بعضی

قهری صبر کرد چه مردم خلیل نشاند و دست از آزار اندام و زانو فرود با مردم
 نوبت گلیانی و با با قوم محمد رتی دوست و زاری خوانند کرد و نگاه تمام سر قوم حبیبی را
 آورده و استقام خاطر خواه از دوستان بگیرم و اگر با عقل بر انباشت گشتی کنم اگر چه مردم
 گلیانی بر او زدن نموده و محمد رتی هم دوست من اند چه که دوست بر انداختن با قوم خلیل
 و اندام عصبی دل با صفتی شده بر انباشت گشت و با او هم برادر اجداد با نه پس صبر
 لازم است پس نام او را در دو و ده شود با آن صورت سنی و شقی عمر که کور کرد و ده وقت
 خانه خود و میسرین ظاهر و در یوسف رتی از دست مردم خلیل سنی میروند و شب در
 هر مردم یوسف رتی بیکان کرده و در خانه کور صحن شمس زیادای قوم خود است و در
 صحنه و خون جگر خورده و غیبت و در و زبیر و زکریا از طرف مردم خلیل
 میشد و در این وقت جان کور و بر همه کینه و همه مردم یوسف رتی بسیار این آمد و
 آن چنین بود که ملک از این نام در پس قوم خلیل و اتفاق همه قوم و در خیل و در از کاران و در
 خلیل الدین با بر باد شده را عقیده نام او مردم یوسف رتی از طالع صحنه و در آورده و جو که
 موسم سر با بود مردم خلیل با یک و زبانی صحنه و در استخری هستند برای راحت مردم
 یوسف رتی و در وقت سنی هم ازین حال واقف شده و محسوس شده و چون که داده الهی برین
 نوبت و خبری واقف بر زاکام این چنین آمد از سبب در با کمالی راحت نمود و حاصل است

مردم قلیل با قوم یونانی است با بود و با است فرای و ناراج ایشان در حضور بادشاه
می بود و چون که گلبان مردم برکتی حافظ بیکی و دقتی انبیا با جام فرسید
بعد از جدی ملک محمد خان بن سلطان خان از قوم
گلبانی که بعد از غلبه و سیاه متقی و صالح بود که هم مردمان او را ولی می گفتند و بعد
و سیرت با دعارف بعد از حرکت و مرجع غلام و مدام و مدار هم نام قوم خود بود برای باز
بعد به پیش در رفت در مسجد ملک برتر نام از قوم قلیل و آمد در حین شامی امام بارک
و وزیران از قریه قلیل مرد و متقی شده بزم فامد بموجب ملک محمد خان را شهباز مردم
این خبر به پسران ملک شهباز رسید از دوا به آمد و او را با جامه خون آلود از مسجد برداشته
مکان آتیه و دینی زدند چون که این حرکت را باقی از مردم قلیل بوضع آمد برتر که مردم
قوم گلبانی بسیار از آن سخت آمد و نام محمد خان شهباز در نام دوا به دیده به دیده خانه خانه
کردید و در انوقت ملک فامی در قوم گلبانی در حضور نصیر الدین مجاورن بدشاه ملک بخوار
خیل میری بعد از و زب و اعتبار برین بدشاه یکدی دانت که کباب مسموم و در بود چون
این دوا نوشته شدن ملک که تن با به رسید بسیار تمام و فلین گشت از بسکه ملک کو بسیار
عاطل و دانا بود از دوا راندیشی در خیال آورد که علاج این دوا دوا خان که باید طلبید
و انجای این امر از بادشاه نباید که در حضورت هر یک از افغانان خواهر رسید و از آن

۳
 چنانکه در کتاب است و مستغنی از ذکر آن بود و خبر از آنکه در ملک
 چونکه ملک و اوجوی زنی و ملک بنام زنی از قوم گلیانان معسیران ملک که
 شهید موجب عواید ملک بود این هر سه کسان که عایق در درویشان بودند
 خان بفرستاده و جامهای خون الوده ملک محمد خان شهید خان که مدد نمود
 مستغنی شدند و از مشایخ جامه داد و استغاثه کردند و کورین خان بگویند
 منالم و غلبه نشسته در زیر پند و اندوش کرده و گلیان مستغنی گفت که شما خاطر معجزه
 اکنون هم مردم خلیل و انتقام ملک محمد خان بر من واجب و لازم است تا ما را بجا آید
 خود روید لیکن بابر محصل این جامه ما چون الوده را با خود گرفته پیش ملک سربداران
 رفته مستغنی شود که او هم ازین جوانان داف سده و در فکر کسی نشود تا با تافته جمع
 قوم بی و از فضل الهی این هم با کام رسد و محرفی ده خاند که ملک خا جو و ملک دوم
 معسیر ملک محمد خان شهید تر و یک ملک سربداران ملک بار افغان به نفع مستغنی شدند
 این هم مانند خان بفرستاده کرده گفتند که خاطر معجزه آید این هم بر ما بان لازم
 و واجب کرد و به شام نزد ملک محمد خان و ملک بکی محمد زنی استغنی رفته ازین خبر آگاه
 کشید موجب گفتن چنانکه او رفته این هم مانند ملک بکی محمد زنی تا سربداران کرده و
 و تنفی این کرده روانه خانه ساخته محقق نماید و ازین خبر محمد زنی استغنی ملک بکی محمد

قوم محمد زنی بود و در جمیع روز و سبک و دانا و مدبر بود و پس از محمد بن محمد بن
صاحب شاه در جهت صبر بود چنانکه بعد از آن تا ایوم در پرورداری و سلطنت
قوم محمد زنی در اولاد ایشان یافت و ملک یکی بن بهرام قرین حال ملک صفحان و ملک
نامدار از قوم محمد زنی در شجاعت و بیادری شانی رستم بود و ملک سربداران و مدعیان
نیکان یوسف زنی اکو زنی که یوسف زنی میر سردار غلام یوسف زنی مغایل خان کو
بود لیکن خان که از قوم سدر بود و ملک سربداران از قوم یوسف زنی و در تمام یوسف زنی
بقوت و اکثریت قوم و مغایل از همه غالب و اقوی بودند که از قدیم سرداری و خانی در
ملکی نام قوم یوسف زنی بلکه عام قوم خنسی و قوم سدر بود مانند ملک احمد و احمد اود که در آن
مالا گذشت در اصل سدر بودند و ملک سربداران محرف سردار یوسف زنی بود و همان که در
یوسف زنی و نام قوم افغانان بود لیکن با وجود کثرت قوم خود ملک سربداران رعایت ادب
و فرمان برداری خان بزرگ که خدایه میکرد و از صلح و موافقت او بیرون نرفت و نام یوسف
زنی و همان برادر بنده و از ملک سربداران و دند و جمیع سرداران قوم خنسی حافظ او میشدند
و نه اولاد وی از مملکت اول که از قوم خود بود فرزندی بوجود نیامد و در مملکت دوم که
از قوم نوزعل یوسف زنی بوده فرزندی یکی نام از و متولد شد و هر که ایوم سلار و
بنی بخت غنی نام که ملک سربداران شیخ سیستان نام این نیک از مشایخ و بیاد یوسف زنی است

و ملک ارغوان سپهر موسی بن چوکل اگوزی با سیری برادرش و یحیی میر فتح خان بن
موسی نه گورنر صاحب شملت و اقبال بود قوم و قبیله بسیار داشت و در شجاعت و بیاداری
نمانی داشت بوقت جنگ ملک خان کور و ورغنه و جوان حوت عثمان اسیر گرفته می بود
و نمیکه استند و الا دیوانه وار و پروانه طور به شمشیر که برادر و وزیر می بود و میرفت
که در سرخ و جری که عبارت از موضع بهر سهاکت که درین وقت او را بهر سیک میامد و آن
کند و دریای تنگ می است طلق با داشت و بر کناره کاله بانی و بی محو باز در کندن او بود
و عمر و راز داشت عارفه طبعی در گذشته و قمر او در کاله بانی است و اولاد و کثیر و در میان
رقی تا الان موجود است و صاحب جاه اند و یکی بهر شش سیماں نام که ملک می و معبر است تا
حال در جرات و حیون خان می و در وقت خان بن ملک ارغوان که خبره او بود درین سال
از دست کفار در جنگ قتلک شهید شد و تو نیک نام های نگار است بعضی نام و قاتی و داوود
و کاف فارس ساکنین و قبر ملک ارغوان اگوزی در موضع کاله بانی است و حصا الی القفنه
چون خان بود ملک فاج و ملک ادم گلستانی را محنت نمود و خود جهنم را آوری بر ملک
بوسف زنی و مسد از ستاد و چنانکه ملک سمر ابدال و ملک ارغوان اگوزی و خدا و او و پادشاه
ولد یار خان می و بعد از وی که با اتفاق اوس یوسف زنی خطاب با داشت و پادشاه بود
و ملک بن بن بود و بعد از وی که بعد از خان کور و یوسف زنی معبر ابرید و او کار سید

دینار همه سلطان و دیوان اهل شوره و هر که را بر سلطان محبوب و هیچ خود و بایم گفتند که ظلم
قوم را بر من مژد است چرا که نهایت دزدان و سران و کشیدند و در صحت ابع است
ایستاد باید که نام قوم جسی را چنانکه یوسف زنی و ترکمانی و لکمانی و قمر زنی و معنوی
و سایر مردم قلیل لشکر کسی را می کرد که هم حسب خواه با کام رسد برین اتفاق نموده که او
سر در آن به تنه حکم از خانه بر آید خود بخود نوب و مردم قوم هر یک پس او خواهند آمد
و اگر کسی که قابل جنگ باشد پس باید که در آنکس کاتب بنده بسیار نام برین صلاح بایم
مستحق شده و خاتمه بر خورنده از جای شوره به خواسته کمانهای خود گرفته در نظر از محرم
شتر خود قوم شده و خان کو نوشته به محمد زنی و لکمانی و ترکمانی باین معنوی نوشته که
که بکند و از خانه شتر خود را در دیهات قوم التماس زنی که در شتر خود جمع نموده و باین
نوشته با قوام دیگر دستا که خود را در امان مقرر رساند و جمع شود و در الوقت در
باجر دزدی مردم یوسف زنی و لکمانی و ترکمانی محموله بایم بودند و انبار ایم طلبه و هم برین
طریق مردم قوم بر همان خیل در کون و قوم توانی که عده مساکن بودند همه را از شحات
این معنوی نوشته که همه مردمان خانه و روز را در انبار رسانند و حاصل ازین آن بود که کس
نظر بر ناموس خود خواهد بود و انبار را گذاشته خواهد بکشت و بکار که در میان جمع از کس
و اهل خود جوان و بعللام یارشان شوند و کس حساب همه ایمان خود کرده به ربه و خلیل

پیشانی

در شجاعت و بیاداری و در میان قوم یوسف زنی مشهور و معروف بود و در قوم خود صاحب
جمعیت و عالمی و مقابل ملک سید او ملک جو کا پوین صل نیزی بود و قزاقان بهر فرستاد
او حسن بن سلطان بهکلی بن سلطان چیا کیم مول بود و بهر کلان او بهر در شاه نام که قائم
سید خود یعنی سلطان نایس بود و سلطان او پس از دست ملک احمد و مردم یوسف زنی از
موضع مشکور حرکت که مسلمانان را بکفر به بود و از این جهت به موضع بنایک کرده ملک کفایت
رفته استقامت و در زید و در انجانات باخته مدون است چنانچه بالا مسطور است و اصل فخر
شاه میرج و مردم سلطان وقت شد و و ان شاه بنا بر عهد و عهد از برادران کلان
خود باقی شده و فتح و چشم بهر شاهنده جای ملک و نسبت است و آورده و آب و حبس و حبس با مردم
یوسف زنی که بهر او را از مشکور مدبک حبس به بنایک رسانیده و دهنه کینه و آتش است و مردم
و در فکر اید و تحریب اینها می بود بهر کیف و بهر اکن و در این مدت مسلمانان و در انوقت
آزادی در بار مسود و نسبت قبل متصل که بهر نام کناره و دریای مشکور تا به در و پیش خلی و باز
خلی و تا به چند اتوری و سومی کلی و حلیه نام این مسلمانان سابق مرقوم شد و بهر مردم اینها
جانی بودند و این همه و بهر آنکه در یک مکان و آنکه بود و چون این خبر بهر آنکه معلوم
شد که خان بولشکرا هم کرده حقیقه هم قوم توریه چل طرف است و در این میان بهر آنکه
فلیت و بهر آنکه خود بهر آنکه فلیت است و بهر آنکه بود و مردم افغانی که در افغانی بود

مسلمان و سنی و شیعی و زرتشتی و یهود و نصرانی و فرنگی و رومی و عجمی و
کران و کمیت نام مردم ایلیاس زی فرود نمود و آن اول موسم بهار بود و اول بهار بهار
جولای بن کریم داد که نیم در بهار بود و در آن ایلیاس زی فرود نمود و در آن وقت
و بهر غنی کشور و با هر وقت بود رسید و بعد از آن تا یکصد و شصت و شصت و شصت
مردم ایلیاس زی را قتل و عمارت کرد چون از اطراف و سبب مردم ایلیاس زی و بهر غنی
از هر جانب از دیهات خود بر آمدن و قتل و آن شده بود و در آن ایلیاس زی بهر غنی
بن و ملک بن صلیب و در هر یک از این در برابر هیچ کرام بنیاد و خلیس و بن و صلیب
سائین و کات و فارس و صلیب و در او هر وقت و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب
با صلیب از در با صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب
تاب مقدمات و در ده بست و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب
او نموده تا بوقت نماز شام رفتند و از کوه که نام او کوه و صلیب و صلیب و صلیب
مشهور است بنام کاف تازی و در او هر وقت و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب
و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب
بودند و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب
زبان کفار و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب و صلیب

[illegible]

[illegible]

قوم که مردم قوم قوریه جبل از کرد آوری و جمع شدن لشکر و
 قوم سی بر کنار دریای گندی اطلع یافتن آن جمده که جمع نمودن لشکر قوم بودند
 چنانکه لشکر قوم علیل و مریض و آوری را فرستادیم و چون که ملک از ایشان بر استی و
 دانی گوار بودند و زنی بر ما و لا یفری میزدند و در آنوقت کرده مردم همه که اکثر
 در کنار توطن داشتند و اینها چنانکه کرد و سیاهان و دوزخی میهند و آوری
 که استیج درستم و رفت و در کت و شکست و شکست از بر جامع آمده و گماشته و التوفیق ملک
 بازید بن محمد اسحاق زنی سی زنی مانی زنی علیل و کسر در تمام قوم قوریه جبل بود و کت مانی
 و در خدمت تغیر آید بن مایون بادشاه طالع رفت و بعد از آنوقت اتفاق آمدن او و سیاه
 پس ملک بنی ملک و لیدر او و بنی ملک بازید که قبل او غایب و حکم بود و اتفاق ملک و سیاه
 اسحاق زنی سی زنی و در زنی و بنی اعیان قوم قوریه جبل لشکر قوم خود را فرستادیم
 بجمعیت تمام از بن و بر آمده بر کنار در با لندی از قوم آنسو مقبل و کت و سیاه
 بمفاصله نیم کرده از دور یاد مذکور فرود آمدند و فرم نام و دیدیم است بمقام خادجه و در او
 مسعوده مفتوح ویم و در کت و سیاه و ال نقیبه باد و موعده زده نیز نام و دیدیم و در کت و سیاه
 از سیاه داده را نیز خوانند که از ایددی که آتا منند چنانکه در فضل و کت و سیاه
 علی بن الحفای به تقصیل فرستادند که از میان فرود آمدن لشکر علیل که در کت و سیاه

۵۶

چهره و کلاه و در پانزده دقت معروف و مشهور است البته بعد از آن لشکر را بر قتل کرده است
و خوشی بود ای جان که با هم شوره کرده گفتند که مایان و غوری در اصل فرزند ملک پیرم حاکم
مایان صلاح نیست برای آنکه مردم غریبه خلل می یابد و در هر کسبان ترکی و واقعی سوار و با سوار
و لباس اندامی سخن بهتر و اولاد اویم آنکه پس نیست مایان در میان آن ملک کنیم و خدا
ناخواسته شکست یافتیم همه فرق خواهم شد پس پیوسته و خود در میان و ناویشان صلاح
این صورت که در کس معتبر از امام به خلیل و یک و در زن در ظاهر و مایان همراه قطب
سایه میرد او یعنی زنی خوانان میباشند خان که بنویسند که در زمان قوم تنگی بود همه با این اتفاق
کرد پس ملک خان که زنی رفته گفتند که شما بوقت حاضر بودن مایان در وقت شوره این
سخن را بسمع حال که باید رسانید و مایان تا باید ظاهر شما و اسم بخود میاید که این شجره واقعی
افتد و خان که در برین محل نایب چون که خان سوار اهل ترک را یکی کرده پرسید که شما نام قوم تنگی
جمع شده کس دیگر نایب که باید اکنون چه صلاح است ملک صفیر خان باطلو ابدید خود همان سخن که
از اهل ترک فرار یافته بود جان کردیم که در عهد اهل شوره بر ملک نور بخشین کرده گفتند
که بسیار محقق می گفتی از این صورت بوضع آید از این چه بهتر است لیکن خان که در ملک
گیا بنان و در میان شما خوش نماند چرا که برادر لکون ایبانی خان که سوار خان نام
که رستم وقت بود که در ملک او در یافت ملک را استرد و وقت ملک که گذشت مردم قوم غلیظ

فردا در مشهد دار السلطه لاهوری گشته بودند و گلبان در هجرت من ملک کنان
ملاک من با کار قوم شده ادوات غیبی بود بر تیر صلیحی شده و ملک صحران پنج نگه
ملک بود با بل جکر کرده گفت گیتی ملک صحران سپید شادان و اول جکر معلوم کردند که
صحران سپید خورشید گشته بود و گفت که بدین از خان عامل ترو و اما بیسم در کعبه
موضع خان است بدان که ملک با برکت که کان تر است صلیح بعد از آن خان
مدرج در طرف مطران کرد آن مرد و در او بودند یکی اردو دیگر توانام در وقت این
او جهانت ایام ملک کامل رفتند و از حضور نام شاه و ده حلقه گوش معمر و در این
باخته بود عقیل این اجل با کار قوم است و در وقت فعل بود و درین حالت نیز در مجلس حاضر
بودند گفت که در گفتگو اله تعالی بر کس از قدر حالت صحران او که شام قرین ام به است خود غری
مگوید این سرود آغاز کرده این عبارت معنی را با و از بلند خواند و عبارت معنی که باشد
میخواند در پشتو بدنه نامند یا موعده و در آل مملکت و لام بر سه مفتوح و ماضی و از بدنه این است
خان که در تیره نزد به آغینه دی گره و لا زه لوبه اوئس بهر شان بهنج بیور است
در تیره لوبه دی و آغینه نه و بیورشی تیره غویه معنی است که ای خان که در تیره
میرای استاده کان با فعل بهر یک صورتی بهنج بیورشان معنی است که در تیره
شما در تیره نادری و پس به ملک است اول هم در آن ملک است و آن این است

۵۹

10

[illegible]

و به ترجمه شد به پادشاه افعال نیک گرفت یقین فتح خود را و در آنجا که می ماند که چون مردم
عرب به خیل معلوم کردند که بعضی مردم از قوم سبکی و در طلب و جویان هیچ انداختن بنام
فنا و کله را که نام هیچ گیاهان یا بد و عورت هیچ بطور و کله را از آن خود را از دریا و
عبور را از ده به بیات قوم گلیانان است و ده اکثری به رفته و از آب گرفته و در آن
حالت مردم گلیانان همه و بیات خود را عالی صاحب است و رفت و بود و چون این خبر
بر مردم قوم سبکی رسید به امید جنگ و فکر عبور از دریای اندکی شدند گشتی او شناده باشند
که یک ساله به سمت شتار رسید بعد از آن خان کو ملا احمد بن ملا احمد او و مولی دلی ملوژی
خلیل که از قدیم در میان قوم اکوری که خواجوری و مولی دلی اندکی باشند و در ویده که
شیخ حیدر نام است خانه داشت و شیخ حیدر شیرین خان بود و با او همی و لام مفتوح و مار خنجر
و امام قوم شیخ خلیل بود و شیخ خلیل در اصل یوسف دلی اندکی و ملا احمد که بسیار عابد و پیر بود
و قبیله زبان شیرین لام و صاحب قار بود و با اکابر قوم اکوری نسبت خویش داشت خواجه
خواجرا احمد زوجه شیخ الوبیغ است و لام مضموم و داد قبول بن شیخ بود و این شیخ قلعه
می روی بود و ملک الموت بن شیخ الوبیغ بن پیمان صنفه بود و برسات نزدیکی خلیل کف
در میان مردم بود که اگر اختیار صفت ملک میدان دادی که زور بار یکبار را
در با عبور نام و بر روز روشن و میدان پیش شما بنامی که معتد است بطور خواهم رسد

[illegible]

شکستن لشکرها روی از خانه من میباشد و درین جنگ منعی از قوم دیگر را نخواهم گذاشت
که از ما بماند پیش فتنی که چنانچه که فرقه بنام مسند قرار آید چون که سیم خان معصوم را در این بسیار
باعت شد خان که حکم کرد که اندک استیها بر دم علی رقی بر بند که اندک عالی شکون مانده اند و بعد از
شکستن ایشان بر کشتی با و بر شتاز نا عبور نمایند و آنچه باقی مانده است در این محله و در این محله
و آنچه شتاز نمینند لازم که بکشتی در یکس غیر شتاز در آن کوه بر شتاز و در شتاز و در شتاز
منشود که مردم خلیل بر مردم علی رقی که سلسله عبور کرده باشند و در این غایت همه با موجب حکم خان
عمل نموده بر کشتی تا در شتاز سلسله خان یکجا عبور کردند و مردم اردو در این حال که شتاز
برابر و کتب بره کردند و در سیم خان و در سیم خان و در سیم خان و در سیم خان و در سیم خان
خان که موافق رسید که در شتاز سلسله خان و در سیم خان و در سیم خان و در سیم خان و در سیم خان
و در شتاز برای خان سلسله خان که کور حکم کرد و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان
لازم است که سپاه و سیم خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان
مطمان خود را جمع کرده با سیم خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان
در شتاز آمد با و در سیم خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان
مطوب که در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان
خود را بفرموده و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان و در شتاز سلسله خان

وقت باز شنیدند و دو تنی با هم گفتند که ما این صفت را که در قوم خود با چار سیدیم و حکایت
چنانست که نیک بنام کردی باید که با دلاوری از میان هم مانده پس این مرد و مطربان دیگر
باز آمدند و قوم خود را روانه ساختند و با دو سوار و یک چرخه به قوم رفتند و مردم نام داشت
طیلسان و قوم شده و در میان آن قوم یکی نام ترکی که بود مردم دیده مذکور در احکامت فرار شده بودند
ادو و تنی با هر دو سوار به یکدیگر گفتند که ما که در اینجا مانده بود و از آنانی
ساخته روانه شدند چون مردم خلیل شنیدند از لشکر خود سوار شده به پید و در آمدند و دیدند
که کسی نیست باز به لشکر رفتند و باز آنکه گفتند آن کواردان مطربان فتوی نام مطربان که مطرب
قوم خلیل بود از دست به یکسوی اگر مردم خلیل هر خاصه در میان مردم بود و گفت رتی همانا چون
در میان کواردان مطرب مذکور است بود از چاهها چاه شده و لشکر مردم خلیل رسیده گفت که این
نمان و نیک شما بسیار خورده بودم باین چنین وقت خود را شمارسانیدم و یک صبح از
مردم پوشت رفتی هم برای شما آوردم مردم خود را به خلیل از و بسیار راضی شده پس سیدند که این
کواردان که بودند گفت این هفت سوار بر مطربان لشکر خودی جمع شدند و در نزد من هم در میان
ایشان بودم و می نامیدند شما را سیدان مردم خود را به خلیل از شنیدن این رسید و چون
گفته گفتند چون که بقدر مطربان ناله لشکر قوم جمع شده آمده بود و مردم قوم
چشمی بپند فغانه بود و بعضی از آنها گفتند که ما که روز و وقت خود را در این میماند

سایه لایق لشکر خود را بهیت صفت بزرگ و دود و خود بر آب کاهید و بختی صفت
بهر کسی نماند و سنی سفید و سفید کرد و دم کلید و بر آب نماند و سنی نماند و سنی
بهر صفت و دارند و سنی نماند و بر آب نماند است و الکنت بر آب نماند و سنی نماند و سنی
کجاست و صفتی بودی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
بهر صفت و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
شما نماند و اعتماد و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
کار از آن مور و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
بهر صفت و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
لحاظ سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
و در سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
سبب ما بر و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
و کار که سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
صفتان که بران آرد و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
خان سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی
سبب سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی نماند و سنی

مردم بخاری آید لازم است که شما با قوم حار السجک باشید و بی ملک نیست و بیله غلبه و بجا
خود باشید نشود و داده پس پیش کنید و غارتشای من به پسند اگر استغالی مرا فتح و بود قوم
مردم خیل ملک خود را با پس من بیا تا با اتفاق خاف این کنیم و از خدا انگو است شکر من
نشود و انفت هم و ز این رسان که از این شما هستند و فست باز که خیلان بار آورده و خیلان
شوند و حاکم خان بوی ملک خیر خان و ملک سیاهی با قوم خود در مکانی که شب و روز از آن کین کل
غنیم بود و صفت است با ستادند و خان بوی سپاه خود را صفت صفت است و از مردم قوم گیان
اینجا که چاده بودند در میان چاده و ما و یوسف زنی و مو اران قوم مذکور را و میان به اران
قوم مندر ساخت جای اتفاق و به این نبود با وجود و کرد و خند و در سار و عراق از مردم
یوسف زنی پیشی و بهتر بودند و مردم قوم محمد زنی که در سار و بهاس و در شجاعت و سادگر
منظیرند باشند پیش است خود متوجه نموده از مکن ماه غنیم خاطر جمع ساخت و فقی فاند چون خان
بوی صفور شکر خود در تریفت حکم کرد که دندان لب حکایت با خان بن اوسی که توری باغی
جولی زنی و سید خان و جولا خان این دو ملک بن بول غنیمی که این بر کس جانبا و شجاع
بودند و دو و کس از چاده ما و ما مورد از مردم و در میان این پس بن گرفته باشند و نگذاشته
که اینها را بی ملک و وقت و بوقت و بر کس و پیشی غنیمت را بپذیرند و خود را بهر و بهر
در شکر خدا از زنده و از خدا انگو است ملک تیان است از وقت بگذارد بلکه از دل ایشان بگذرد

خدا و اگر فتح یابی شود و هم که از بد که بسپارده غافل نماند انچه حال بود بعد که بسته نظر
رضای الهی در بسته بود و بعد بار آورده جنگ صفوف شکر خوار و از دست خود هم هر یک را
مستعد در میان سواران قوم خود که صد درنی بودند رفت بکشد و در آن مشغول گردید
کرده می دگر بودند آنها را چنانچه فون ساخته کرد صفوها جای تعین نمود و حکم کرد که هر یک
جای خود باشد و بی حکم کسی شش نمی کند چون که سخن کرده و تیر کشید و روان شد
از انطرف که مردم خلیل و داوروی باستان نام مقابله روان شدند و میر فتح نام نهادند
میر می که مردمانی و کشای وقت بود با بایانده سواران قوم که هر یک سهم وقت خود بود
بطرف سپید از شکر خان که از زمین شیب و از پروه خان که جنگ صفوفان محمد زری را برای
محافظت در آنجا گذاشته بود چنانکه سابق در وقت و فتنه بکشد منتظر وقت بود و فتنی
ماند چون که مردم خلیل معوضه و اوج جنگ و داوروی و زمرانی و سینهواری و جلابی و فرو
شکر خان که از دور دور دیدند هر یک از آنها خالی شد چون که مدتی نزدیک اند که می
فتح سوار و جاد می نمود در کشف علی ساخته بر ابر صفوف شکر خان که کرد و خان معروف
چون صف باریک آنها را دیده خوشوقت شده گفت که قوم مردم غریبه جل نشسته قوم ما را
هم بر زمین آورده که این کم علی ملک می راه پید که در خیال او نگذاشت که از آنجا باز
و صفوف سینهواری بسته علم در فتنه او را منگنه می کرد و می صل خان خود در میان سواران مدنی

که هم قوم خود بودند و رانده و صفوفهای دای در پی منقل کید کرد و اندک مدتی در ملک باطل
مکزی چون نری بکیم خان و سیدخان و جلال خان بن پوپل بلیری و جلال خان در کمین علی
ری و ملکین خان و عداد و لشکر بجایست و مدد و زنی و غیره با سواران خود فرستاد
که از راه خود آمده بودند و هر یک دست و پا خود بپوشیدند و باقیه واران
منور و پادشاه را زبیر دو جانب صفوف خود کرده گفت که از راه خود آمده است و شکست افتد که پس
جای خود بپوشید و از راه خود بپوشید و نامش را بپوشید و از آن خان بپوشید
تیرک که خود است همیشه بپوشید نام خود را بپوشید و از راه خود بپوشید و از آن خان بپوشید
و در نه نام گفته که بپوشید و از راه خود بپوشید و از آن خان بپوشید
خودها ساخت بر دی برسانید و میان خود بپوشید و از راه خود بپوشید
سند بپوشید و از راه خود بپوشید و از آن خان بپوشید
حال از راه خود بپوشید و از آن خان بپوشید
خواجوه این باب است که بپوشید و از آن خان بپوشید
سلطان بپوشید و از آن خان بپوشید
خود را بپوشید و از آن خان بپوشید
بر خردی گفت که بپوشید و از آن خان بپوشید

[illegible]

[illegible]

شده و او مردانی داد و او آن سینه چاک کرم علی ابن فتح خان البیاس بنی سالاری
 که ستم بود و در آن سال از قوم خود حالت شکست بر خیزد و با دانی مردم طویل رسید و کم
 مساعده بر حسب سوار و بسیار پاده نام نیز گشت اخوی از جادمانی تنگور جهان نیری
 و از اسب مرده افتاد و اسب او بر سرش افتاد و ماند اتفاقا خود را به خفین چویر و شاهی
 بنام سید احمد اکوزی فراموشی چیزی کرد و تمام یافت دنی نام دارد و بجای مشهور در دور
 عمر زاده بود و نزد بر سر کرم علی رسیدند و در کشته شدند و بدیدند که مرده افتاده و اسب بر سرش
 افتاده بر کواران خود که در آنجا موجود بود و سخت کشتن آغاز کرد و گفت که کرم علی را در میان
 شما این بادا کشته روانند و شما اسب را که آهسته کشته که این پاده کم فدا و مسیح
 و شیر اینها بر مساعده و سیر بنی شود و صاف میگردد و حقت و خود بنام که ایشان را دوم
 و خواص بر دو برادران باجه سواران بران پادشاه کردند و از الهای نیز بر سر خود
 زد و چاک از قبه مسکه آتی بود از آن و سیر و در دست کشته یاز و رسید با وجود زره
 و زره و در دست و بر او شایع بنی رسید چاک از خود آتی در کشته است و اسب
 کشت و خود را بر او افتاد و سیر بر نه شد عاقبت ادم از جانب الهای بخود حمله آورد
 همیشه تمام تن خیزد با ده کشته و از کانی که نیز او بر خود شایع رسید و خود دوم آورد
 و سیر بنام دوم است و سیر بنام اول و معروف و ذوالمعدنی و سیر بنام دوم و این دیده است

(12)

[illegible]

گفت و فرمودم که من نیز برداشتم و اینجانی بود که علی از دلاور خان مردم خلیل نیری برستان
 خانه خود را زد و چون که رسید جنتی حافظ و نام او بود و خود آینه بر سر داشت از خود که نشسته در
 استوانه سوخت و رفت پس برده در میان محفوظ ماند با وجود این چنین زخم خان موصوف را نیز
 به دست خود آورده و بجان دگر رساند و بعد از فتح بر که در همه معلوم شد که بستانی در بستانی
 خان است در آورده و در میان حال مناسبیت و آیه اعلام چه صورت زد و در هر مکان خود که
 در آنجا بود که همه از غولان موجود می شدند بود بر آوردن آن مصافقه نه اردو و خانه خود
 از کمال استقلال و دلاوری با وجود بطلان که در سر بود از هیچ ناشام بر یکبار بود و بوقت
 شام به بره خود آمد که هر کنار و در جراحان از زخمی گرفته آن بطلان را از سر بر آورده
 از دست بسیار کشید و از دغای بزرگان قوم و از عداوت و از محال بسیار و بخت برآورد
 فضل الهی در چند ماهه مغایافت قاصی این قصه جو ابو خواجه بن سرکین برادر زاده ادو که
 مطمان که در کس بلا مطهر است ملکیت که من از حسن بن ابیاس اگزنی و ابو زنی طبرنی ملک
 حیل برادریم نزد بن ابیاس می گویید که ملکیت در خلعتی بنور یعنی بین خلعتی فرودم
 لیکن در آن حالت به سلسله کوار بودم چون مردم خلیل و غیره بر من حمله آوردند خان که بر سر کوار
 که بر نه بودند از بستان فرود نموده شریک با و نام نموده گفت که پادشاهی مردم بویوسف رسی
 معتبر از سوار بر نه یعنی بی سلسله چون که غنیل مغایر ملک بترکان بخت کشیدند جای و دانی مایان

و این گروه هم بفریاد افتادند و میفرمودم چون ده تیرانه افتادند و در راه دوری
 که مردم خلیل و قریه در میان مایان و راندند و نوبت بشمار رسید من هم دست بشمار کرده
 چند کس از مردم بی قیاس یاد کرده و همچنین بهر یک کس از لشکر مایان که در پیش من بود
 آنچه از کثرت تیرانه افتاد و از کشته شدن و زخمی شدن مردمان طرفین هر کس که درین جنگ
 مبالغه نماید بجا گفت باشد مگر این فایده دین جنگ آنچه دلاوری و جوانمردی که از مردم قوم و این
 موقع آمد از یکس منظور میاید چرا که اول از مردم خلیل سواری و جاوای ایشان حمل آورده
 در میان صفوف لشکرمان بگور آمدند و پس اینها خلیل بودند که بی اخوت و محبت قوم خود بود
 و اگر در ده اوزن صد اوزن رجعتا الی الله هر یک که از فتح گمان محادوت دیر نموده
 بدست کشید و در بفتح و ال ثقلید بیاد موحده زده نام جای است که بالا فرمود شد بر کمان را
 دیر کرده بر دهان کمان که دیر دیر رفته از کمان و بعد بگویند هر کس از مردم تازی خلیل
 از مردم و خلیل زن که به بند آورده باشد بکند از آنکه هر صیقل از او باشد و این از آن
 من اند هیچ صورت بند و اسیر برادران خود مناسب است و هیچ جوان شجاعان از کوزی و نوازی
 نمی رنی که از راه گفت گویند این فتح داده بود چنانکه سانی در قتل موبشران از راه باران
 جنگ ایراد یافته با چند کس از ثقات همراه کرده گفت که حضرت خود همراه این کسان بیرون
 هر کس که به با بیرون رفت از مردم تازی خلیل از زن و مرد بابت هر کس که رفتار باشد و ناپاک است

بر جلا خو این نزد و از مال و خوشی و غلام و کنیز مردم و نوریه و بیکی کسی نیست آورد
 از این مشورتی که در این است آورده است از آن است موجب بود و هیچ مذکور با محدود
 ایام قوم بود و هر که در وقت بر جلا که اصل و طب از قوم مذکور یافت و درست هر که از
 بود طوطا و نار نار که از این قوم بود و با ناکند است و بعضی بعضی که از نورات و قوم
 مذکور که آورده بودند این نیز با ناکند و با ناکند مال و خوشی را که از این است که از این
 رفته و باقی همه را از این مذکور یک یک از قوم علم قان بود و مان خود را همراه کرده و مان
 است از این که در این و جان که است در این مقام که در و نود ای ان از این که کرده از
 بر با سوره نموده و یک از دست و با ناکند و قوم با شوکت و از این خانه خود است و مردم
 ری هم یکی نهایی خود رفته و بعضی ناکند که در یک شیخ بود چهار صد کسی از قبایل متفرقه که در
 سوار و با دکنه شدند و بیشتر از این مردم قوم یوسف ری و صده بودند و از ناکند این
 این که از علی ابن فتح خان ابیاس ری و سعید خان ابن دهلک بن موسی و از ری و
 ری و جل و از راه و ملک اسرار و الوی خان ملک ری و صده که این چهار کسی را در و
 الاقصدار از قوم یوسف ری و صده بودند و از و خان چهار خود که بقید قوم در میان آید اکثر
 که از این بودند و باقی که است یافتند از کار بار بار ناکند و بعضی ناکند و اکثر از و خان قوم
 که در و ناکند و باقی که است یافتند از کار بار بار ناکند و بعضی ناکند و اکثر از و خان قوم

طاعتی ایشان نزد بزرگوار مردم قلیل میبرد و دشمنان قلیل از دست ستم بگریزند
 و استوار مردم در دین و دولت می افتند و قاصد این قصه آنست که چون از قتل سید احمد
 بن شیخ احمد بن شیخ الکیانی معین خلی که مردم معتبر و ثانی بود و باطنی استوار و
 سید احمد در جنگ شمشیر شور حاضر بودم و دوازده کس برده و چند بار خنجر به او زدند و او را
 از مویشی که در آن ناله و میشدا بودند بخاک خود آوردند و مردم علی القیاس نامش را در قتلش
 محمد زنی و غیره چند رست آورده پسند فنی ماند که خان کوه از جنگ شمشیر شور بر رجه اعلی سید احمد
 تمام افغانان چه دور و نزدیک مطیع و فرمان بردار گشتند و نیز سلاطین و پادشاهان فارس
 و راجه های جاف و ناری نوده و لاهم کسور دنا و معروف و در صورت بد حال و اولاد معتبره قتل و
 ساکن و نادر و ثانی مفتوح و دوا و معروف و در اشد بقیه نام و در محالست و کلمه و کفار جاهل است
 ملک و دگر و آن با خود و ملک آن مردم خلیجی و کیست و جمع ایلی مواضع مذکوره افغانان
 آمدند و با برسان گفت و در ابار سوخ ظاهر میگردند و بعد از جنگ شمشیر شور خان کوه سید احمد
 لشکر را بر نوده باراده که رفتن قلع و عمارت از قلع و عمارت کوه بود و حال آنکه
 در این ایام حاکم بلوچان پادشاه و در قلع مذکور بود و نام حاکم مسطور است که در از قوم از نیک و بد
 در انوقت و راجه های و جنگ که چند روز آن قلع را محاصره کرد ولی بن مقصود و جهت نود و یک بار
 آمد و بعد از چند سال و فتنه نانی لشکر و تمام نموده ملک را به دست گرفت و فتنه ای که در آن

[illegible]

شکون

[illegible]

برداشت و بداند در آن هزاره است میمنت بر چند کسی دریافت و بداند نظر که در یک پنج نماید
و در این در آنجا بود و کسی نخواهد از غایت این انجمن غفلت و بر این طریق حاصل کند
که هر چه که در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
بازی بر قدر که از آن فراردم همان مقدار مرتبه ازنی و در آنجا بود و در آنجا بود
نصیب من نبود و من بر نافرودن آن تمام افسوس بسیار و در آنجا بود و در آنجا بود
خداوند نکرد و بعد از آن درین خیال بود که این محامد از پیش صاحب کنش و من تمام بشنوم که او این
احوال چه میفرماید

و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
کشف بود اظهار کرد و نام آن در پیش به تحقیق معلوم شد و در جواب آن در پیش فرمود که آن شخص
خضر علیه السلام بود و آن فروزه که بتو داده بود مرتبه سلطنت بود از آن را نام میوردی شاید
میشدی و تو از آن نمی و با کم و یا بیش خردی همان قدر رتبه خواهی رسید از شریف این جواب
که حقیق بود از خیالی که در وقت خوردن و غایتش در دل خاند کور که افاشده بود و ثابت
فاطرت داد و بعد از آن روز بروز سلامت یافت و در مدتی در مدتی در مدتی
و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود
و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود و در آنجا بود

و بنا بر موهبت مفتوح و نیز خفی مکتور و یاد مودت بر مبنای سیرت ماه ویر و است بر حق
چهار شده اند و از انظار ارباب انظار حلت نمود و در نواحی این مفضل ترکیبی که در موهبت
ترکیبی خان و نیز در موهبت گردیده است و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان
و ترکیبی موهبت خان و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت
مستحق و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان
و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان
سر ابرار و در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان
این بود که به احوال قوم خشنی و فوری که موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان
حافظه موهبت خان که موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان
مقدور و انعام و انتحاب کتابی که موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان
و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان و نیز در موهبت ترکیبی خان
العبد المذنب غلام حسین

